برکات سرزمین وحی



محمد ہادی شہری



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

برکات سرزمین وحی

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدی ری‌شهری محمد، ۱۳۲۵-
عنوان و نام پدیدآور : برکات سرزمین وحی محمدی ری‌شهری
مشخصات نشر : تهران مشعر، ۱۳۸۰.
مشخصات ظاهری : ۱۴۴ ص. ۱۱×۱۹ س‌م.
شابک : ۴۰۰۰ریال (چاپ دوم) ؛ ۴۰۰۰ریال (چاپ سوم) ؛ ۴۰۰۰ریال (چاپ چهارم) ؛ ۵۰۰۰ریال(چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰ریال 9646293980
یادداشت : چاپ دوم ۱۳۸۱.
یادداشت : چاپ سوم ۱۳۸۱.
یادداشت : چاپ چهارم ۱۳۸۱.
یادداشت : چاپ هشتم: ۱۳۸۴
یادداشت : چاپ نهم: پاییز ۱۳۸۵.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس
موضوع : حج -- خاطرات
رده بندی کنگره : BP۱۸۸/۸/م۳۴۳ب۴ ۱۳۸۰
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۳۵۷
شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۲ ۱۴۲۰
ص:1

اشاره

ص:2

ص:3

ص:4

پیشگفتار

ص:5
سرزمین وحی، نقطه مرکزی و اصلی نزول برکات الهی است.
مسافران و زائران آن دیار خاطرات شیرین و مشاهدات جالب و آموزنده‌ای از برکات و کرامات این سرزمین دارند.
چه بسیارند کسانی که در این سرزمین از امدادهای غیبی الهی برخوردار شده‌اند.
بیماران صعب العلاج یا غیر قابل علاجی که در اینجا شفا یافته‌اند.
چه بسیار آرزوهای بلند که در اینجا محقّق گردیده است.
و بالأخره چه دعاها که در کنار کعبه مستجاب و چه حاجت‌ها که برآورده شده است.

هر کس گذری بر تاریخ این سرزمین داشته باشد یا با زائران آن ارتباط برقرار کند کم و بیش از این برکات و کرامات آگاهی می‌یابد. امّا متأسفانه، این حوادث عبرت آموز و سازنده که در واقع درس تجربی توحید است، تا کنون به طور شایسته ثبت نشده و نشر نیافته است.
بی‌شک اگر این خاطرات از ابتدا نوشته می‌شد، اکنون ده‌ها جلد کتابِ خواندنی و آموزنده در این موضوع وجود داشت که می‌توانست آیات بیّنات (1) بیت الحرام را تأیید و تفسیر کند.
به دلیل مسؤولیتی که در ارتباط با خدمت به زائران خانه خدا دارم، تا کنون به گزارش‌های فراوانی از کرامات سرزمین وحی دست یافته‌ام. برای آن که درس‌های عبرت‌آموز این سرزمین چون گذشته به فراموشی سپرده نشود و آیندگان از تجربیات معنویِ گذشتگان بهره‌مند گردند، آن گزارش‌ها را در این مجموعه گرد آوردم، بدان امید که این نوشتار گامی باشد در راه تدوین کتابهای بهتر وکاملتر در این زمینه. و این سنّت حسنه توسّط آیندگان تکمیل گردد و تداوم یابد.

1- «فِیهِ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ». آل‌عمران: 97.

اینک پیش از ورود به متن کتاب، اشاره به چند نکته ضروری است:
1- خاطراتی که از برکات سرزمین وحی در این مجموعه می‌آید، عمدتاً حاصلِ گزارش‌هایی است که در مکّه یا مدینه بی‌واسطه در حضور اینجانب طرح و ضبط شده و شمار اندکی از گزارش‌ها به صورت مکتوب ارسال گردیده است.
2- آنچه در این کتاب آمده، گزیده‌ای است از خاطرات گزارش شده، نه همه آنها.
3- در این مجموعه خاطراتی را آورده‌ایم که برای شخص گزارشگر اتفاق افتاده، یا او شاهد داستان بوده و یا شخص مورد وثوق و اطمینانی آن را نقل کرده است و در هر صورت حادثه در عصر حاضر به وقوع پیوسته است.
4- این مجموعه، تنها بازگو کننده خاطرات مربوط به برکات سرزمین وحی نیست، بلکه افزون بر آن، زائران خانه خدا را با بهترین برکات سرزمین وحی آشنا می‌سازد و راه و روش دستیابی به کرامات این سرزمین را نشان می‌دهد.و نیز این حقیقت را متذکر می‌شود که آنچه برای شماری از زائران بیت اللّه الحرام و حرم نبوی اتّفاق افتاده، برای دیگران نیز قابل تکرار است و هر کس به این

سرزمین قدم بگذارد به اندازه معرفت و تلاش خود می‌تواند از برکات آن بهره‌مند شود.
5- کرامات سرزمین وحی، در واقع دلایل تجربی توحید است و نشر آن بیش از هر نوشته دیگر، می‌تواند در تقویت مبانی اعتقادی جامعه، به خصوص نسل جوان، مفید و سازنده باشد.
در پایان از همه زائران بیت اللّه الحرام، به ویژه روحانیون و مدیران کاروان‌ها تقاضا می‌شود که مشاهدات و آگاهی‌های خود در این زمینه را به دفتر بعثه مقام معظّم رهبری بفرستند تا ثبت و منتشر شود. بدیهی است اگر کسانی مایل به آوردن نامشان نباشند، رعایت خواهد شد؛ چنانکه در این مجموعه نیز رعایت شده است.
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ
4/ 5/ 1380
پنجم جمادی الأولی 1422
محمّدی ری‌شهری

فصل اوّل: بهترین برکات

برکات اجتماعی

فصل اوّل: بهترین برکات

سرزمین وحی، سرچشمه جوشان برکات مادّی و معنوی برای همه انسان‌ها است.

اکنون در آغاز این فصل، اشاره کوتاهی داریم به این برکات و بهره‌های فردی و اجتماعی آن:

برکات اجتماعی

برکات مادّی و معنوی سرزمین وحی برای امّت اسلامی بی‌شمار است، این برکات در موسم حج چنان خودنمایی می‌کند که مسلمانان می‌توانند جلوه‌های زیبا وامیدساز آن را، به گفته قرآن کریم، به روشنی ببینند.

لِیَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ. (1)

«تا- در موسم حجّ- شاهد منافع خود باشند.»

1- حج: 28.

ص: 10
از امام صادق علیه السلام پرسیدند: مقصود از «منافع» در آیه کریمه، منافعِ دنیا است یا منافعِ آخرت؟
حضرت فرمود: همه! (1)
آری، امّت اسلامی می‌تواند به برکت خانه توحید، کلمه توحید و توحید کلمه، منافع مادّی و معنوی و نیز دنیایی و آخرتی خود را در همه زمینه‌ها، تأمین نماید.

بهترین برکات اجتماعی

امّا بهترین منافع و برکات اجتماعی سرزمین وحی، حکومت جهانی اسلام به رهبری مهدی آل‌محمّد- ارواحنا فداه وعجّل اللّه فرجه- از این نقطه است که وعده قطعیِ الهی است:
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِی الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِیَ الصَّالِحُونَ (2)
«مادر «زبور» پس‌از «ذکر» (3) نوشتیم‌که بندگان

1- نک: «حجّ و عمره در قرآن و حدیث»، ص 197، ح 287.
2- انبیا: 106.
3- گفته شده که مقصود از «ذکر»، تورات است که پس از زبور نازل‌شده است.

صالح من- حکومتِ- زمین را به ارث می‌برند.»
بی‌شک روزی فراخواهد رسید که خورشید اسلام از کعبه بر دل و جان جهانیان فروغ خواهد بخشید و ارزشهای انسانی را بر جهان حاکم خواهد ساخت.
از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: «هنگامی که آن حضرت قیام کند، پشت به کعبه می‌ایستد و نخستین سخنش، در حالی که 313 نفر از یارانش پیرامونش گرد آمده‌اند، این آیه کریمه است:
بَقِیَّةُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنتُمْ مُؤْمِنِین (1)
«حجّت باقی مانده خدا بهتر است برای شما اگر ایمان دارید.»
سپس می‌فرماید:
«أَنَا بَقِیَّةُ اللَّهِ وَخَلِیفَتُهُ وَحُجَّتُهُ عَلَیْکُمْ».
«من بقیّة اللّه و خلیفه او و حجّت او بر شمایم.»
از آن پس مسلمانی بر او سلام نکند مگر آن که

1- هود: 86.

ص: 12
گوید:
«السَّلامُ عَلیکَ یا بَقِیَّةَ اللَّهِ فِی أَرضِهِ». (1)
«سلام بر تو ای حجّت باقی مانده خدا در زمین.»

برکات فردی

افزون بر منافع عظیمی که سرزمین وحی برای جامعه بشری دارد، برکات فردی این سرزمین نیز فراوان است و همه زائران می‌توانند از آن برخوردار شوند و چه بسا برخوردار شده‌اند که نمونه‌هایی اندک در این نوشتار خواهد آمد.

باید توجّه داشت که بهترین و با ارزش‌ترین پاکسازی آینه جان از غبارها و زنگارهای آلودگی و نورانیّت بخشیدن بر دل است و اوج این غبار زدایی و منوّر ساختن دل، ایّام حجّ است.
با زدودن زنگارهای آینه دل و کنار رفتن حجابهای

1- کمال الدین، ص 331، ج 16.

ظلمانیِ آلودگی‌ها، دیده جان آماده اجابت این دعا می‌گردد:
«وَ انِرْ ابْصارَ قُلُوبِنا بِضِیآءِ نَظَرِها الَیْکَ حَتّی تَخْرِقَ ابْصارُ الْقُلوُبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ الی مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ» (1)
«دیده‌های دلهایمان را، آنگاه که به سوی تو می‌نگرد، نورانیتی نافذ بخش تا از پرده‌ها و حجاب‌های نور بگذرند و به خاستگاه عظمت برسند.»
دیده دل از حجاب‌های نور می‌گذرد و با تجلّی صاحب خانه بر آن، به معدن عظمت می‌رسد.
بدیهی است این برکت نصیب هر کس نمی‌شود، همّتی والا می‌خواهد و دلی عاشق؛ همّتی که دل را از هر انگیزه‌ای، جز خدا، خالی کند و عشقی که مشکلات سلوک را بر عاشق هموار سازد.
در اینجا سخن آن عارف وارسته شنیدنی است که وقتی به او پیشنهاد سفر حجّ شد، گفت:

1- مفاتیح الجنان: مناجات شعبانیه.

«برو عاشقی یاد بگیر و بعد بیا تابه مکّه رویم.» (1)
و نیز گفت:
«شخصی که مُحرم می‌شود باید بداند که این‌جا آمده است تا غیر خدا را بر خود حرام کند، و از لحظه‌ای که تلبیه گفت، دعوت خدا را پذیرفت و غیر خدا را بر خود حرام کرد، آنچه علاقه غیر خدایی است بر او حرام است و تا آخرین لحظات عمر نباید به غیر خدا توجّه کند!» (2)
و به بیان زیبا و عرفانیِ امام خمینی قدس سره:
«لبّیک‌های مکرّر، از کسانی حقیقت دارد که ندای حق را به گوش جان شنیده و به دعوتِ اللَّه تعالی به اسم جامع، جواب می‌دهند. مسأله، مسأله حضور در محضر است و مشاهده جمال محبوب، گویی گوینده از خود در این محضر بیخود شده و جواب دعوت را تکرار می‌کند ...» (3)

1- نک: کیمیای محبّت، فصل نهم: «حجّ اولیای خدا».
2- همان.
3- پیام امام خمینی قدس سره به حجّاج بیت اللَّه الحرام به مناسبت عید قربان، 7/ 6/ 1363.

و گاه عاشق هنگام احرام عاشقانه و گفتن ذکر احرام:
«لَبَّیْکَ اللَّهُمَّ لَبَّیْکَ، لَبَّیْکَ لَا شَریکَ لَکَ لَبَّیْک»، چنان از خود بیخود می‌شود و محو جمال معشوق می‌گردد که قالب تهی می‌کند! شاید خاطره ذیل نمونه‌ای از احرامی بدین‌سان باشد:

خدایا! آمدم

حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای حسین انصاریان نقل کردند:
«حاج احمد کاشانی که از حمله‌داران با سابقه است، مردی است بلند قد، دارای محاسن و چهره‌ای روحانی و نورانی و بزرگوار. او حدود سی سفر به حج رفته که تعداد چهار- پنج مرتبه آن با هواپیما بوده است. وی از قدیم‌الایام به تعداد ظرفیت یک اتوبوس مسافر ثبت نام می‌کرد و آنان را به عراق برای زیارت عتبات و آنگاه به حج می‌برد.»
او نقل می‌کرد: «در سالی که مسافران را به کاظمین و عراق می‌بردم تا پس از زیارت عتبات به مکه ببرم، در میان مسافران زن و شوهری آرام، سنگین و مؤدب

بودند که یکی از بدرقه‌کنندگانشان نزد من آمد و گفت:
«حاج احمد آقا! این زن و شوهر خیلی کم‌رو و کم‌حرف هستند، توجه بیشتری به آنها داشته باش.»
گفتم: «چَشم، من به همه توجه دارم، به این دو نفر بیشتر می‌رسم.»
در آن سال هیچکس، حال این زن و شوهر را در نماز، عبادت، گریه و دعا نداشت. از شهرهای کربلا و نجف و کاظمین و زیارت عتبات فارغ شده به مدینه رفتیم. آن وقت‌ها باغ ملائکه و مرجان بود.
حدود بیست روز یا بیشتر در مدینه بودیم. پس از آن، برای عزیمت به مکه، به مسجد شجره، که در بیابان بود و آب به زحمت پیدا می‌شد، رفتیم. اینجا تنها محلی بود که آن مرد با من صحبت کرد. قدری جلو آمد و به آرامی گفت: اگر مقداری آب باشد که من غسل کنم و بعد محرم شوم، بهتر است.
گفتم: مانعی ندارد. یکی دو سطل آب آماده کردم و آوردم و کمکش کردم تا غسل کرد و به داخل مسجد آمد.
همه مسافران و از جمله همسر ایشان محرم شده،

بیرون آمدند و همگی منتظر او بودیم. مثل آدم‌های بهت‌زده در داخل مسجد اشک می‌ریخت و چیزی نمی‌گفت.
جلو آمدم و هر چند نمی‌خواستم حالش را به هم بزنم ولی چاره‌ای نداشتم، چون اتوبوس در حال حرکت بود.
خیلی آرام گفتم: آقا! محرم شده‌اید؟ گفت: نه.
گفتم: «تلبیه» را می‌دانید؟
گفت: تلبیه چیست؟
یکبار «لَبَّیکَ اللّٰهُمَّ لَبَّیکْ ...» را برای او تکرار کردم، خیلی آرام و در حالی که اشک می‌ریخت، گفت:
جناب حاج احمد آقا! لبیک یعنی چه؟
گفتم: یعنی «خدایا آمدم» و بیش از این معنای آن را نمی‌دانم. گریه‌اش شدیدتر شد و پرسید: واقعاً به این معناست؟ گفتم: بلی تنها یکبار.
گفت: «خدایا! آمدم» و افتاد و از دنیا رفت.
زائران را از ماشین‌ها پیاده کردیم، او را غسل داده، کفن پوشاندیم و در کنار مسجد دفن کردیم».
آری، به گفته امام عارفان و امیر مؤمنان- علیه آلاف

التحیّة والثناء- در توصیف اهل تقوا:
«لَوْ لا الْأَجَلُ الَّذِی کَتَبَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِی أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَیْنٍ شَوْقاً إِلَی الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ» (1)
«اگر نبود مدّت زمان زندگی، که خداوند بر ایشان قرار داده، جانهایشان در پیکرهایشان، به اندازه چشم برهم‌زدن قرار نمی‌گرفت وجان می‌دادند.»
این حالت عرفانی نشانه آغاز شرح صدر و نورانیّت دل است. از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که شرح صدر چیست؟
فرمود:
«نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فی قَلْبِ الْمُؤْمِنِ فَیَشْرَحُ لَهُ صَدْرَهُ وَیَنْفَسِحُ».
«شرح صدر، نوری است که خداوند در دل مؤمن می‌افکند و بدین سبب سینه‌اش گسترده و فراخ می‌شود.»
عرض کردند: آیا برای شرح صدر و نورانیّت دل،

1- نهج البلاغه، خطبه 184.

نشانه‌ای هست؟ فرمود: آری، نشانه آن:
«الإِنابَةُ إلی دارِ الْخُلُودِ، والتَّجافی عَنْ دارِ الْغُرُورِ وَالاسْتِعْدادِ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِه». (1)
«روی کردن به سرای جاوید، دل کندن از سرای فریب وآمادگی برای‌مرگ، پیش‌ازفرارسیدنِ آن.»
این نورانیّت است که زمینه را برای گذر کردنِ دیده دل از حجاب‌های نور فراهم می‌کند و با دیدار جمال صاحبخانه، که‌بهترین برکات سرزمین وحی است، آن را نورانی می‌سازد، از این رو در حدیثی از حضرت ختمی مرتبت می‌خوانیم که بیشترین دعای او و پیامبران پیشین در عرفه که بهترین فرصت برای نیایش است، این است:
«اللَّهُمَّ اجْعَلْ فی سَمْعی نُوراً وَفی بَصَرِی نُوراً، وَفی قَلْبِی نُوراً، اللَّهُمَّ اشْرَحْ لی صَدْری، وَیَسِّرْ لی أَمْری، وَأَعُوذُ بِکَ مِنْ وَسْواسِ الصُّدورِ وَتَشَتُّتِ الأُمُورِ». (2)
«بار خدایا! در شنوایی‌ام نور، در بینایی‌ام نور، و

1- نک: میزان الحکمه، ج 10، ح 4994، «انشراح القلب».
2- نک: میزان الحکمه، ج 10؛ نور البصیره، ج 5، ح 2082.

در دلم نور قرار ده. خدایا! به من شرح صدر عنایت کن، و به تو پناه می‌برم از وسوسه‌های درون سینه و پراکندگیِ کارها.»

لبّیک، بنده من!

علّامه مجلسی رحمه الله از کتاب «عیون المحاسن» نقل کرده است که:
انس بن مالک همراه امام حسین علیه السلام در مکّه بود، با آن حضرت بر سر مزار حضرت خدیجه علیها السلام آمدند. امام شروع به گریستن کرد و آنگاه به انس فرمود: تو از این جا برو.
انس می‌گوید: من خودم را از چشم ایشان پنهان کردم. آن بزرگوار در ادامه نمازی طولانی، خداوند متعال را با این اشعار مورد خطاب قرار داد:
پروردگارا! پروردگارا! مولا تویی.
پس رحم کن بر بنده کوچک که پناهش تویی.
ای والا خصال، تکیه‌گاهم تویی
خوشا آن کسی که مولایش تویی.
خوشا کسی که خدمتکاری بیدار باشد.
و گرفتاری خویش به آن پر شکوه باز گوید.

او نه دردی دارد و نه بیماری.
او مولایش را بسیار دوست دارد.
هرگاه از رنج و اندوه خویش شکوه کند،
خداوند پاسخش دهد و به دعوت او لبیک گوید.
هرگاه در دل تاریکی‌ها دعا و زاری کند،
خداوند گرامیش دارد و او را نزدیک خود گرداند.
هنگامی که مناجات امام به اینجا رسید، ندا آمد:
لبیک بنده من! تو در پناه منی،
آن چه گفتی ما دانستیم.
فرشتگانم مشتاق شنیدن آوای تو هستند.
آواز بس کن که آن را شنیدیم.
دعای تو در میان حجاب‌ها می‌چرخد.
پرده دیگر بس است، ما آن را کنار زدیم.
اگر باد از گوشه‌های آن بوزد.
ازآنچه اورا فرا می‌پوشاند غش‌کنان به زمین می‌افتد.
از من بخواه بی بیم و امید.
و بی حساب که این منم، اللَّه! (1)

1- - يا ربِّ يا ربِّ أنتَ مولاهُ فارحَمْ عُبيداً إليکَ ملجاهُ
يا ذا المعالى عليکَ مُعتَمَدي طوبى لمن كُنتَ أنتَ مَوْلاهُ
طوبى لِمَن كانَ خادماً أرقاً يَشْكو إلى ذىالجلال بَلْواهُ
وَما بِهِ علّة ولا سقَمٌ أكْثَرَ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلاهُ
إذا اشتَكى بَثَّهُ وغُصّتهُ أجابَهُ اللّه ثمَّ لَبّاهُ
إذَا ابْتلا بِالظلامِ مُبتَهلًا أكْرَمَهُ اللّهُ ثُمَّ أدْناهُ
فنودى:
لبَّيک عبدى و أنت فى كَنَفَى وكلّما قلت قد عَلِمناه
صوتک تشتاقه ملائكتى فحسبک الصَّوت قد سمعناه
دُعاک عندى يجول فى حُجب فحسبک السِّتر قد سفرناه
لوهبَّت الريح من جوانبه خرّ صريعاً لما تغشّاه
سلنى بلارغبة و لارهب ولاحساب، إنّى أنا اللّه
ميزان الحكمة با ترجمه فارسى، ج 13، ص 6252، ح 20048

حماد بن حبیب عطار کوفی گوید: ما به قصد حج شبانه از زُباله (1) کوچ کردیم. در راه، باد سیاه و تاریکی وزیدن گرفت که بر اثر آن کاروان از هم پاشید و من در آن صحراها و بیابان‌ها سرگردان شدم، رفتم تا به وادیی خشک و بی‌آب و علف رسیدم؛ به درختی کهنسال پناه بردم، به تدریج تاریکی همه جا را فراگرفت، ناگاه جوانی را دیدم که می‌آید. جامه‌های سفیدی بر تن دارد وبوی مشک از او در فضا پراکنده می‌شود، با خود گفتم:

1- نام جایی است در راه مکّه مجمع البحرین.

این جوان از اولیاء اللَّه است، اگر مرا در اینجا ببیند ممکن است برمد و من باعث شوم از آنچه می‌خواهد انجام دهد منصرف شود، از این رو تا جایی که توانستم خود را پنهان کردم. او نزدیک شد و خود را برای نماز آماده کرد و آنگاه از جا برخاست و گفت:
«یا مَنْ أحارَ (1) کُلّ شَیْءٍ مَلَکوتاً، وَقَهَرَ کُلَّ شَیءٍ جَبَروتاً أوْلِجْ قَلْبی فَرَحَ الإقبالِ عَلَیْکَ، وألْحِقْنی بِمَیدان المُطیعین لک».
«ای آنکه ملکوتش همه چیز را به حیرت افکنده و جبروتش هر چیزی را مقهور خود ساخته است! شادمانی روی کرد خود را بر دلم وارد ساز و مرا به میدان فرمانبردارانت درآور.»
او سپس به نماز ایستاد. وقتی آرامش کامل یافت، به طرف محلّی که در آن برای نماز آماده شد رفتم، ناگاه چشمه‌ای دیدم که از آن آبی سفید می‌جوشید. من نیز آماده نماز شدم و پشت سر او ایستادم. به ناگاه چشمم به

1- در نقل مناقب ابن شهرآشوب بجای «أحار» «حاز» آمده است و دراین صورت معنای جمله اول این است: «ای کسی که ملکوت همه چیز را دارا است».

محرابی افتادکه‌گویی درآنجاتجسم یافت! اومشغول نماز بود. به هر آیه‌ای که در آن وعده- پاداش نیک- یا وعید- عذاب- بود، می‌رسید، آن را با سوز و گداز تکرار می‌کرد.
او همچنان گرم راز و نیاز بود تا تاریکی شب رو به زوال گذاشت.
آنگاه ایستاد و گفت:
«یَا مَنْ قَصَدَهُ الضَّالُّونَ، فَأَصَابُوهُ مُرْشِداً، وَأَمَّهُ الْخائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مَعْقِلًا، وَلَجَأَ إلَیْهِ الْعائِذُون فَوَجَدُوهُ مَوْئِلًا، مَتی راحَة مَنْ نَصَبَ لِغَیْرِکَ بَدَنَهُ، وَمَتی فَرَحَ مَنْ قَصَدَ سِواکَ بِنِیّتِهِ، إلهی قَدِ انْقَشَعَ الظَّلامُ، وَلَمْ أَقَضِ مِنْ حِیاضِ مُناجاتِکَ صَدْراً، صَلِّ عَلی مُحَمّدٍ وَآلِهِ، وَافْعَلْ بی أَوْلَی الأَمْرَینِ بِکَ یَا أَرْحَمَ الرّاحِمِین». (1)
«ای کسی که گمراهان آهنگ او کردند و او را راهنما یافتند وبیمناکان به‌او روی آوردند و او را ملجأ دیدند و پناهجویان به او پناه بردند و او را

1- این قسمت به دلیل اینکه مطلب در «فتح الابواب» ناقص آمده، از مناقب ابن شهر آشوب نقل شد.

پناهگاه یافتند. کی آسوده می‌شود کسی که بدنش را برای غیر تو به رنج افکنده؟! و کی شاد می‌شود کسی که جز تو را می‌خواهد؟! خداوندا! تاریکی شب رو به زوال گذاشت، امّا آنگونه که می‌خواستم جانم از شراب مناجاتت سیر نشد! بر محمّد و آلش درود فرست و با من- از دو امر (1)- آن کن که به تو سزاوارتر است، ای مهربان‌ترین مهربانان.»
این سخنان نشانه آن بود که راز و نیازِ جوان عاشق با محبوب خویش به پایان رسید و چه بسا دیگر او را نیابم و دستم به دامنش نرسد، از این رو جلو رفتم و به وی چسبیدم و گفتم:
تو را سوگند می‌دهم به آن که رنج خستگی را از تو زدود و لذّت شدّت شوق و انس با خود را به تو چشانید، مرا زیر بال رحمت خود گیر و سایه مهرت بر من فکن که من گمشده‌ام، هر چه کردی دیدم، و آن چه گفتی شنیدم.

1- اشاره به «پذیرفتن یا نپذیرفتن»، «اجابت دعا یا عدم اجابت» است.

او در پاسخم گفت:
«لَوْ صَدَقَ تَوَکُّلُکَ ما کُنْتَ ضالًّا، وَلَکِنِ اتَّبِعْنِی وَاقْفُ أَثَرِی».
«اگر به راستی توکلّ داشتی هیچ‌گاه گم نمی‌شدی، اکنون پیِ مرا بگیر و به دنبال من بیا.»
... دستم را گرفت، پس چنین پنداشتم که زمین زیر پایم حرکت می‌کند، چون سپیده صبح دمید به من گفت:
«أَبْشِرْ، فَهذِهِ مَکَّة»؛ «مژده، این مکّه است!»
هیاهوی مردم را شنیدم و راه را دیدم، پس به او گفتم: تو را سوگند می‌دهم به کسی که در رستاخیز و روز تهی‌دستی امیدت به اوست، بگو که کیستی؟ گفت:
«أمّا إذا أقْسَمْتَ عَلَیَّ فَأنَا عَلیّ بْنُ الْحُسَیْنُ بْن عَلِیّ بْن أبی‌طالِب علیهم السلام».
«حال که سوگندم دادی، من علی بن حسین بن علی فرزند ابوطالبم.» (1)

1- فتح الابواب، ص 246، با توضیحاتی از نگارنده، همین داستان با اندکی تفاوت در مناقب آل‌ابی‌طالب، ج 4، ص 154 آمده است.

شماری از زائران خانه خدا، بی‌آنکه از خداوند چیزی بخواهند، مشمول بهترین عنایات او می‌شوند و خداوند متعال به آنان چیزهایی ارجمندتر از آنچه به سائلین داده است، عطا می‌کند.
آنان، بلند همّتانی هستند که در این سفر نورانی و روحانی، تنها در اندیشه صاحبخانه‌اند، نه در فکر عنایات او!
همانان که شیرینیِ یاد صاحبخانه و حضور در محضر او، همه چیز را از یادشان برده و با زبان «حال» و «قال» می‌گویند:
ما از تو نداریم بغیر تو تمنّا حلوا به کسی ده که محبت نچشیده (1)
درباره انسان‌های بزرگی، در حدیث قدسی چنین

1- - جز شربت لطف تو نداریم تمنّا حلوا به کسی ده که محبت نچشیده
از شهید شیخ فضل الله نوری رحمه الله.

آمده است:
«مَن شَغَلَهُ ذِکْری عَنْ مَسْأَلَتی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ مَا أُعْطی السّائِلِین».
«کسی که یاد من او را چنان به خود مشغول کند که فراموشش شود از من چیزی بخواهد، بهتر از آنچه به درخواست کنندگان می‌دهم، به او عطا می‌کنم.» (1)
بنابراین، بهترین راهِ جلب برترین عنایات خداوند این است که زائر خانه خدا، دل از غیر او ببرد. با همه وجود متوجّه صاحب‌خانه شود. آن‌هنگام خواهددید که چگونه خداوند متعال فراتر ازآنچه دیگران خواسته‌اند، مصالح واقعیِ او را تأمین می‌کند. سخن زیبا و ارجمندی در این‌باره از حضرت فاطمهِ علیها السلام نقل شده است که:
«مَن أَصْعَدَ إِلَی اللّهِ خالِصَ عِبَادَتِهِ، أَهْبَطَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ».
«هر کس عبادت خالص خود را به سوی خدا فرا

1- نک: میزان الحکمه، ج 4، باب 1201: «کسی که حاجتش بی‌درخواست بر آورده می‌شود.»

برد، خداوند- عزّوجلّ- بهترین چیزی که مصلحت اوست برایش فرو فرستد.» (1)
گاه انسان تصوّر می‌کند که چیزی به صلاح اوست امّا خداوند متعال می‌داند که مصلحت او چیز دیگری است. در این‌باره حاج‌آقا رضا سلطانی داستانی را نقل می‌کنند که جالب و آموزنده است:

ایشان می‌گوید: «در سال 1354 ه. ش. قرار بود با زائرانی از استان چهارمحال بختیاری به حج مشرف شویم. در آن زمان، نیازهای حاجیان از قبیل: مسکن، حمل و نقل، خیمه و چادر در عرفات و منا و ... توسط حمله‌داران تهیه و تدارک می‌شد و من در این راستا برای آماده‌سازی و فراهم آوردن امکانات، به عربستان رفته، منازل مورد نظر را در مکه و مدینه اجاره کردم، سپس برای مشخص نمودن خیمه‌های عرفات و منا، به آقای محمدعلی امان که هم‌اکنون رییس مؤسّسه

1- میزان الحکمه، ج 4، ح 1674 و ح 5688.

مطوّفین است مراجعه کرده، از وی خواستم خیمه‌های ما را در قطعه زمینی بزرگتر در نظر بگیرد، چون او در دو منطقه از منا، زمین داشت که در زمین بزرگتر، کاروان‌های قم و تعدادی از دوستان کاروان‌دار من نیز اسکان داده شده بودند، امان قول مساعد داد و من خداحافظی کرده، رفتم، امّا بعد که به مکه آمدم و برای تحویل گرفتن خیمه‌ها مراجعه کردم، معلوم شد که برای خیمه‌های ما در زمین کوچک جا نگهداشته است.
ناراحت شدم و به شدت به وی اعتراض کردم. او گفت:
اشکالی ندارد، تعدادی چادر به خیمه‌های شما اضافه می‌کنم تا مشکلتان برطرف شود و همین کار را هم کرد و من ناگزیر پذیرفتم.
روز عید قربان، پس از رمی جمرات، مشغول گرفتن وکالت از حجاج برای قربانی و آماده‌سازی غذا برای ظهر آنان بودم که ناگهان متوجه شدم در منا آتش سوزی رخ داده است. با یک بررسی سریع معلوم شد که آتش از خیمه‌های ما فاصله دارد ولی به دلیل انفجار کپسولهای گاز و باک بنزینِ اتومبیلها و وزیدنِ باد، آتش به سرعت گسترش یافت و در کمتر از یک ساعت

منطقه وسیعی از منا را دربرگرفت. در این حال حاجیان را به سرعت به سمت کوه هدایت کردم. حجّاج دیگر، از کشورهای مختلف نیز که تلفاتی داشتند، به کوههاپناه می‌بردند. همه امور از کنترل خارج شده بود و از وسایل اطفای حریق و فعّالیّت دو فروند هلی‌کوپتر، به خاطر گستردگی آتش، کاری ساخته نبود. با نگرانی در مقابل خیمه‌های خالی از زائر دست به دعا برداشته بودم که ناگهان با فریاد یکی از حمله‌دارها متوجّه رسیدن آتش شدم و به طرف کوه حرکت کردم. در دامنه کوه به هر یک از زائران که برمی‌خوردم، توصیه می‌کردم در ارتفاعات بنشیند.
سرانجام پس از ساعاتی، همه چیز در آن قطعه سوخت و آتش خاموش شد و ما بازگشتیم و با کمال تعجّب دیدیم که چادرهای ما با همه وسایلش، بدون کمترین خسارتی سرپا است! و این در حالی بود که چادرهای فراوانی که از آتش در امان مانده بودند، در رفت و آمد ماشینها و ازدحام جمعیّتِ در حال گریز، نابود شده بودند.
برای پیداکردن زائرانِ خود به طرف کوه بازگشتم و

در حالی که از تشنگی خود غافل بودم، به جستجو پرداختم. با اضطراب و نگرانی در قسمت‌های صعب‌العبور کوه در جستجو بودم که شخصی از پشتِ سر کتفم را گرفت و قدحی چینی پر از آب خنک بر دهانم گذاشت، پس از خوردن آب، از او تشکر کردم و به راه افتادم. لحظاتی بعد که متوجّه تشنگی خود شده بودم، به یاد لحظه‌ای افتادم که شخصی با آب خنک سیرابم کرد، ولی من به علت اضطراب و عجله‌ای که داشتم، هنگام ملاقات با آن شخص، دقت کافی برای شناختنش نکردم!
نکته‌جالب توجه این بود که محلی را که من برای برپایی چادرهای زائران خود در نظرداشتم وبر آن اصرار می‌کردم، در این آتش سوزی به کلی سوخته و از بین رفته بود!
ذکر چند نکته را در اینجا مفید می‌دانم:
1- در زمینی که چادرهای گروه ما برپا شده بود، غیر از چادرهای زائران همراه من و تعداد دیگری از زائران اصفهانی، متأسفانه بقیه چادرها با همه وسائل سوخت و از میان رفت.

2- وسایل و آذوقه فراوانی که به مقدار بیش از نیاز برداشته بودم، در این وضعیّت، نیاز حجاج فراوانی را برآورده ساخت. بدینوسیله توفیق جمع‌آوری و پذیرایی از تعداد زیادی از زائران را پیدا کردیم.
سرانجام متوجه شدم که در خصوص اصرار بر برپایی چادرها در زمینی خاص، آیه شریفه وَعَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسَی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللَّهُ یَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ (1)
به خوبی صادق است».
در رابطه با آتش‌سوزی در مِنا داستان دیگری نقل شده که شنیدنی است. راوی از دوست همسفرش که در حادثه آتش‌سوزی حضور داشته چنین نقل می‌کند:
«هم اتاقی من پیرمرد زمین‌گیری بود که به زحمت راه می‌رفت. زمانی که در منا آتش سوزی رخ داد و نزدیک بود به چادر ما نیز برسد، همگی فرار کردیم و

1- بقره: 215
«چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آن‌که خیر شما در آن است و یا چیزی را دوست داشته باشید در حالی که شرّ شما در آن است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

در حال خود نبودیم تا به وسط کوه رسیدیم، ناگهان متوجه شدیم که آن پیرمرد در خیمه مانده و آتش منطقه را فرا گرفته است. مطمئن شدیم که وی در آتش سوخته است، امّا وقتی کمی جلوتر رفتیم و به بالای کوه رسیدیم، پیرمرد را در حالی که ظرف آبی در کنارش بود یافتیم. از او پرسیدم: چگونه به اینجا آمدی؟ گفت:
وقتی شما مرا تنها گذاشتید، آقایی آمد و دستم را گرفت و به کنار این چادر آورد و گفت: «همینجا بنشین تا رفقایت بیایند این هم آب است، هرگاه تشنه شدی بنوش.»

فصل دوّم: بهترین توشه سفر

ارزش زیارت خانه خدا

فصل دوّم: بهترین توشه سفر

بهترین و ارزشمندترین توشه‌ای که زائر خانه خدا پیش از سفر، باید تهیّه کند و بیش از هر چیز دیگر باید همراه داشته باشد تا بتواند از برکات سرزمین وحی بهرمند شود، شناخت و معرفت است، امام خمینی قدس سره در این‌باره می‌فرماید:

«مهمّ آن است که حاج بداند کجا می‌رود و دعوت چه کسی را اجابت می‌کند؟ و میهمان کیست؟ و آداب این میهمانی چیست؟ و بداند هر خودخواهی و خودبینی با خداخواهی مخالف است و با هجرت الی اللّه مباین و موجب نقض معنویت حجّ است.» (1)

1- پیام امام خمینی رحمه الله به زائران بیت اللّه الحرام 25/ 5/ 1364.

ارزش زیارت خانه خدا

زائر سرزمین وحی، پیش از هر چیز باید بداند که کجا می‌رود؟ خداوند منّان چه توفیق بزرگی نصیب او کرده است و زیارت خانه خدا چقدر ارزش دارد؟

این سفر روحانی و نورانی به حدی ارزشمند است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«وَدَّ مَنَ فی القُبُورِ لَوْ أَنَّ لَهُ حِجّةً واحِدةً بِالدُّنْیا وَمَا فِیها». (1)

«آنان که در دل قبر آرمیده‌اند، آرزو دارند در مقابل دادن دنیا و آنچه در آن است، توفیق انجام یک بار حج را داشته باشند!»

این سخن بدان معنا است که ارزش حج، فوق تصوّر است، و زائرِ با معرفت، می‌داند که ارزش این عبادت با معیارهای مادّی قابل سنجش نیست.

1- تهذیب الاحکام، ج 5، ص 23، ح 676؛ من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 145، ح 638، وسائل الشیعه ج 11، ص 110، ح 14378 وص 117، ح 14396.

زائرِ با معرفت می‌داند که زیارتِ خانه، در واقع زیارت صاحبخانه است و او در این سفر به زیارت خدا می‌رود، دعوت او را اجابت کرده، و مهمان اوست.
زائرِ با معرفت، می‌داند که مهمانی خداوند متعال در این سفر، پذیرایی از جسم زائر نیست که جسم او همیشه مهمان خداست. از این رو کمتر به فکر رفاه و آسایش مادی است و با تمام توان، تلاش می‌کند از لذاید معنوی این سفر و انس با صاحبخانه بهره‌مند شود.
و بالأخره زائر با معرفت، می‌داند مهم‌ترین ادب ورود به مهمانخانه معنوی خداوند متعال و بهره‌گیری از برکات آن، پاکی دل است و برای پاکسازی جان باید ریشه ناپاکی‌ها و آلودگی‌های معنوی را، که خودخواهی و خودبینی است، از خود دور کند.
امّا کسی که ارزش این سفر و معنای مهمانی خدا و ادب آن را نمی‌داند، نمی‌تواند از آنچه خداوند متعال برای مهمانان در حرمسرای خود تهیّه دیده استفاده کند و از برکات سرزمین وحی بهره‌مند شود.
زائری که در سرزمین وحی به فکر رفاهِ بیشتر، خوراکِ بهتر، و سوغاتیِ افزونتر است معنای مهمانی خدا را نمی‌داند!

او بیش از آن که به فکر بهره‌گیری معنوی از حج و عمره و صاحبخانه باشد، به فکر صبحانه و ناهار و شام است و اگر احیاناً قصور یا تقصیری در پذیرایی مشاهده کند گناهی است نابخشودنی!
او بیش از آن که غمِ دست خالی بازگشتنِ از برکات معنویِ خانه خدا را داشته باشد در فکر پر کردن ساکهای خود از سوغاتی است.
او با پرسه زدن در بازارهای مکّه و مدینه و گاه جدّه! با همه توان می‌کوشد که جنسی را ارزان‌تر بخرد، مبادا کاسب‌های بی‌انصاف سر او را کلاه بگذارند، و اگر بشنود که رفیقش چیزی را ارزان‌تر خریده متأثّر می‌شود، امّا نمی‌داند که شیطان چه کلاه بزرگی بر سرش گذاشته، و گرانبهاترین فرصت‌ها را به ارزان‌ترین قیمت از او ستانده است.
و بالأخره زائری که معنای مهمانی خدا را نمی‌داند، در مکّه و مدینه چیزی جز آثار باستانی مشاهده نمی‌کند و هدف و فلسفه مناسک حجّ و عمره را درک نمی‌نماید و از زیبایی‌ها و جاذبه‌های معنوی و نورانیت سرزمین وحی بهره‌ای نمی‌برد.

برگرد که تو حج نکردی!

داستانی به امام سجّاد علیه السلام منسوب است که هنگام بازگشت از حجّ با استقبال شخصی به نام شبلی (1) که او نیز از حجّ بازگشته بود، روبرو شد. به او فرمود: شبلَی! حجّ گزاردی؟ شبلی در پاسخ حضرت گفت: آری، ای پسر پیامبر.
امام علیه السلام: آیا در میقات فرود آمدی و لباس‌های دوخته را بیرون آوردی و غسل کردی؟
شبلی: آری.
- آنگاه که به میقات فرود آمدی، آیا نیّت کردی که از ریا و نفاق و وارد شدن به شبهه‌ها خود را عریان کنی؟

1- این داستان در مستدرک الوسائل از نواده محدّث جزائری عبداللَّه‌ابن نورالدین بن نعمت اللَّه جزائری نقل شده است که او گفت: این حدیث را در منابعی که موثق‌ترین آنها به خطّ برخی از مشایخ معاصر است یافتم، از سوی دیگر لقب شبلی در تاریخ به عدّه‌ای گفته می‌شود که اقدم آنان ابوبکر دُلَف بن جحد است که در سال 334 یعنی دو قرن پس از وفات امام زین العابدین علیه السلام وفات کرده است، از این رو این حدیث از نظر سند فاقد اعتبار است، امّا متن آن حاوی معارف بلند و نکات ارزنده و آموزنده‌ای است که از هر کس باشد شایسته است مورد توجّه زائران خانه خدا قرار گیرد.

- نه.
- وقتی غسل کردی، نیت کردی که خود را از خطاها و گناهان شستشو دهی؟
- نه.
- پس نه در میقات فرود آمده‌ای، نه از لباس‌های دوخته خود را جدا ساخته‌ای و نه غسل کرده‌ای!
سپس پرسید آیا نظافت کردی و احرام بستی و تصمیم بر حجّ گرفتی؟
- آری.
- وقتی نظافت کردی و احرام بستی و نیّت حج کردی، آیا نیّت کردی که با نوره توبه خالص، خود را پاک کنی؟
- نه.
- وقتی احرام بستی نیّت کردی که همه محرمات خدا را بر خود حرام کنی؟
- نه.
- به هنگام نیّت حج، آیا نیّت کردی که هر گرهِ- پیوند- غیرخدایی را بگشایی؟
- نه.

- پس نه نظافت کرده‌ای، نه احرام بسته‌ای و نه نیّت حج کرده‌ای؟
سپس فرمود: آیا داخل میقات شدی و دو رکعت نمازِ احرام خواندی و «لبیّک» گفتی؟
- آری.
- وقتی وارد میقات شدی، نیّت کردی که بر نیّت زیارت باشی؟
- نه.
- وقتی دو رکعت نماز گزاردی آیا نیّت کردی که با بهترین اعمال و بزرگترین حسنات بندگان که نماز است، و بزرگترین حسناتِ بندگان است، به خدا نزدیک شوی؟
- نه.
- وقتی «لبیک» گفتی، آیا نیّت کردی که همه فرمانهای خدای سبحان را- با این سخن- پذیرفتی و از همه نافرمانی‌های او لب فروبستی؟
- نه.
- پس نه داخل میقات شده‌ای نه نماز خوانده‌ای و نه لبّیک گفته‌ای!

سپس فرمود: آیا وارد حرم شدی، کعبه را دیدی و نماز خواندی.
- آری.
- چون داخل حرم شدی، نیّت کردی که هر غیبتی را از هر مسلمانی بر خود حرام کنی؟
- نه.
- وقتی به مکّه رسیدی آیا در قلبت نیّت کردی که خدا را قصد کنی؟
- نه.
- پس نه داخل حرم شده‌ای، نه کعبه را دیده‌ای و نه نماز خوانده‌ای!
سپس فرمود: آیا کعبه را طواف کردی و رکن‌ها را لمس نمودی و سعی (میان صفا و مروه) کردی؟
- آری.
- هنگام سعی نیّت کردی که به سوی خدا می‌گریزی؟ و آیا خدای داناِی پنهانی‌ها این را از تو دانست؟
- نه.
- پس نه طواف گزارده‌ای و نه رکن‌ها را لمس کرده‌ای و

نه سعی نموده‌ای!
سپس پرسید: آیا دست به حجر الأسود نهادی؟ کنار مقام ابراهیم علیه السلام ایستادی؟ و دو رکعت نماز گزاردی؟
- آری.
امام در اینجا صیحه‌ای زد و سپس فرمود: آه، آه! هر کس دست بر حجرالأسود نهد، با خدای متعال دست داده است، پس ای بیچاره، بنگر تا پاداش آنچه را که حرمتش بزرگ است، تباه نسازی و این مصافحه (و بیعت) را چون گناهکاران با مخالفت و ارتکاب حرام، نشکنی.
سپس فرمود: وقتی کنار مقام ابراهیم علیه السلام ایستادی آیا نیّت کردی که همه فرمان‌های الهی را اطاعت و همه نافرمانی‌های او را ترک کنی؟
- نه.
- پس وقتی که آنجا دو رکعت نماز خواندی، آیا نیّت کردی که ابراهیم‌گونه نمازبگزاری و با نمازت، بینی شیطان را به خاک بمالی؟
- نه.
- پس نه با حجر الأسود دست داده‌ای و نه در کنار مقام

ابراهیم ایستاده‌ای و نه در آنجا دو رکعت نماز خوانده‌ای!
سپس فرمود: آیا بر سر چاه زمزم رفته و از آب آن نوشیدی؟
- آری.
- آیا نیّت کردی که بر فرمانبری خدا استوار شوی و از نافرمانیش چشم بپوشی؟
- نه.
- پس نه بر سر زمزم رفته‌ای و نه از آبش نوشیده‌ای!
- آیا میان صفا و مروه به سعی پرداختی؟
- آری.
- آیا نیّت کردی که میان بیم و امید هستی؟
- نه.
- پس نه سعی کرده‌ای، و نه راه رفته‌ای، و نه میان صفا و مروه رفت و آمد کرده‌ای!
سپس فرمود: آیا سوی منا رفتی؟
- آری.
- آیا نیّت کردی که مردم را از زبان و قلب و دستت ایمن سازی؟
- نه.

- پس به منا نرفته‌ای!
سپس پرسید: آیا در عرفات وقوف کردی؟ و بالای جبل الرحمه رفتی و وادیِ نَمِره را شناختی و کنار جَمَره‌ها، خدای سبحان را خواندی؟
- آری.
- آیا با وقوف در عرفات آگاهی خداوند را بر شناخت‌ها و دانش‌ها شناختی، و دانستی که خداوند نامه عمل تو را دریافت می‌کندو به آنچه در درون و قلبت می‌گذرد آگاه است؟
- نه.
- آیا در بالا رفتن از جبل الرّحمه نیّت کردی که خداوند به هر زن و مرد با ایمان رحمت می‌فرستد و هر مرد و زن مسلمان را سرپرستی می‌کند؟
- نه.
- آیا در وادیِ نَمِره (1) نیّت کردی که فرمان- به نیکی- ندهی تا خود فرمان بری و نهی- از بدی- نکنی تا خود

1- نَمِره- به فتح نون و کسر میم و فتح راء- کوهی است که نشانه‌های‌حرم در طرف راست قرار می‌گیرد هنگامی که از مأزمین به طرف موقف می‌روی و آن یکی از حدود عرفه است.

از آن- بپرهیزی؟
- نه.
- آیا هنگامی که در کنارِ عَلَم ونَمِرات ایستادی نیّت کردی که آنها گواهِ طاعت‌های تو باشند و به دستور خداوند، آسمان‌ها- همراهِ فرشتگانِ نگهبان- از تو نگهبانی کنند؟
- نه.
- پس نه در عرفات وقوف کرده‌ای، نه از جبل الرحمه بالا رفته‌ای و نه نَمِره را شناخته‌ای و نه دعا کرده‌ای ونه کنار نَمِرات ایستاده‌ای!
آنگاه پرسید: آیا از میانِ دو نشانه (1) عبور کردی و پیش از گذشتنِ از آنجا، دو رکعت نماز گزاردی؟ و به مزدلفه (2) رفتی و از آنجا سنگریزه جمع کردی؟ و از مشعر الحرام گذشتی؟
- آری.
- وقتی دو رکعت نماز خواندی، نیّت کردی که آن

1- حدّ عرفات دارای دو نشانه بوده است همچنین حدّ حرم دو علامت‌داشته که میان این دو، عرفه نام داشته است.
2- نام دیگری برای مشعر الحرام.

نماز، نماز شکرِ شب دهم است، مشکل گشا و آسانی آور است؟
- نه.
- هنگامی که از میان دو نشانه گذشتی و به چپ و راست منحرف شدی، آیا نیّت کردی که از دین حق به چپ و راست منحرف نشوی، نه با قلبت، نه با زبانت و نه با [دیگر] اعضایت؟
- نه.
- هنگامی که به مزدلفه رفتی و از آنجا سنگریزه جمع کردی، آیا نیّت کردی که هر معصیت و جهل را از خود دور کنی و هر علم و عمل صالحی را در خود استوار سازی؟
- نه.
- وقتی که بر مشعر الحرام گذر کردی، آیا نیّت کردی که دلت را به بینش اهل تقوی و خوف از خدا بیارایی؟
- نه.
- پس نه از دو کوه عبور کرده‌ای، نه دو رکعت نماز خوانده‌ای، نه به مزدلفه رفته‌ای، نه از آنجا سنگریزه برداشته‌ای و نه از مشعر الحرام عبور کرده‌ای!

و همچنین پرسید: آیا به منا رسیدی و سنگریزه پرتاب کردی؟ و سرت را تراشیدی؟ و قربانی‌ات را سر بریدی؟ و در مسجد خیف نماز گزاردی؟ و به مکّه بازگشته «طواف کوچ» انجام دادی؟
- آری.
- وقتی به منا رسیدی و رمی جمرات کردی، آیا احساس کردی که به خواسته‌ات رسیده‌ای و خداوند همه حاجت‌هایت را برآورده است؟
- نه.
- وقتی سنگریزه به جمرات زدی، آیا نیّت کردی که دشمنت ابلیس را سنگ‌باران کرده و با تمامی حج گرانبهایت، او را به خشم آورده‌ای؟
- نه.
- وقتی سرت را تراشیدی، آیا نیّت کردی که از آلودگی‌ها و از تبعات مردم پاک شدی و از گناهانت بیرون آمدی همچون روزی که از مادر زاده شدی؟
- نه.
- وقتی در مسجد خیف نماز خواندی، نیّت کردی که جز از خدای متعال و گناهت نترسی و جز به رحمت

خدا امیدوار نباشی؟
- نه.
- آنگاه که قربانی‌ات را سربریدی، آیا نیّت کردی که گلوی طَمَع را با حقیقتِ ورع و پرهیزکاری ببری و از ابراهیم علیه السلام، که فرزندش و میوه دلش و گُل خوشبوی قلبش را به قربانگاه آورد و آن را سنّتی برای آیندگان و وسیله‌ای برای تقرّب به خداوند برای نسل‌های بعد قرار داد، پیروی کنی؟
- نه.
- چون به مکّه بازگشتی و «طواف کوچ» کردی، آیا نیّت کردی که از رحمت خدا کوچ کرده به طاعت او بازگردی و به مودّت او چنگ زدی و واجبات الهی را ادا کردی و به قرب خدا رسیدی؟
- نه.
- پس نه به منا رسیده‌ای، نه سنگریزه پرتاب کرده‌ای، نه سرت را تراشیده‌ای، نه اعمال حجّ خود را انجام داده‌ای، نه در مسجد خیف نماز خوانده‌ای، نه «طوافِ کوچ» به جا آورده‌ای و نه به قرب خدا رسیده‌ای!

برگرد! زیرا تو حجّ بجا نیاورده‌ای!
شبلی به خاطر کوتاهی‌ها که در حجّش داشت گریست و گریست و همواره می‌آموخت، تا آنکه سال بعد با معرفت و یقین حج گزارد. (1)

فصل سوّم: شرطِ برخورداری از برکات

اشاره

1- مستدرک الوسائل: 10/ 166/ 11770.

زائر خانه خدا چگونه می‌تواند از عنایات صاحبخانه و از برکات سرزمین وحی برخوردار شود؟
این پرسش مهم‌ترین و اصلی‌ترین پرسش کسانی است که به دیار وحی پای می‌گذارند، به ویژه آنان که پس از سال‌ها انتظار، توفیق زیارت خانه خدا یافته‌اند و چه بسا امید تکرار این توفیق را ندارند.
شایسته است در پاسخ به این پرسش، از خود چیزی نگوییم، بلکه از صاحب خانه بپرسیم که چگونه مهمانی را می‌پذیرد و کدام زائر می‌تواند از عنایات او بهره‌مند شود؟
بی‌شک کتاب او (قرآن کریم) و سخنان خاندان رسالت- صلوات اللَّه علیهم اجمعین- ما را در

دستیابی به پاسخ این پرسش، یاری خواهد کرد.
پاسخی که کتاب خدا به ما می‌دهد، این است که:
صاحب این خانه بسیار رؤوف و مهربان است، مهربان‌تر از او وجود ندارد.
او رحمت و مهربانی را بر خود واجب می‌داند: «کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» (1).
رحمت و مهربانیِ صاحب این خانه بر همه چیز و همه کس گسترده است.
او خود فرمود: وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ، (2)
کوتاهی و قصور از ناحیه او نیست.
این ماییم که باید موانع جذب رحمت حق را از خود دور کنیم.
آنچه نمی‌گذارد زائر خانه خدا از برکات این بیت پربرکت بهره‌مند شود، آلودگی‌ها است.
صاحب خانه به ابراهیم خلیل الرحمان فرمان داد که خانه‌اش را برای پذیرایی معنوی از زائران، پاکیزه سازد. (3)

شرطِ اصلی

1- انعام: 12.
2- اعراف: 156.
3- حج: 26 «وَطَهِّرْ بَيْتِى لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ»

شرط اصلیِ ورود به این خانه پاک و بهره‌گیری از برکات آن، پاکی است.
شستشویی کن وآنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
زائر خانه خدا باید خود و آنچه به او مربوط می‌شود را، شستشو دهد و بر این سرزمین قدم نهد و باید با مال پاک، بدنِ پاک، لباسِ پاک به جایگاه پاکان وارد شود.
کسی که با مال ناپاک آهنگ این دیار کند، در پاسخ «لبّیک» «لا لبیّک» می‌شنود. (1)
آنان که به پلیدی شرک آلوده‌اند، حق ندارند به خانه خدا نزدیک شوند!:
إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلَا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ (2)

1- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: هر گاه کسی با مال حرام به حجّ برود، چون «لَبَّیکَ اللَّهُمَّ لَبَّیک» می‌گوید، خداوند می‌فرماید: «لا لبّیک ولا سعدیک» این به خودت برمی‌گردد. نک: کتاب حجّ و عمره در قرآن و حدیث: آداب حجّ، ه: حلال کردن مال.
2- توبه: 28.

در این خانه هر چه دل را از غیر خدا بیشتر تهی کنی، از برکاتش بهره افزون‌تری می‌بری.
در حدیث است که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پرسیدند: اسم اعظم خداوند چیست؟ فرمود:
«کُلُّ اسْمٍ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ أَعْظَم، فَفَرّغْ قَلْبَکَ مِنْ کُلِّ ما سِواهُ، وَادْعُهُ بِأَیِّ اسْمٍ شِئْتَ» (1).
«هر نامی از نام‌های خداوند اسم اعظم است. دل از هر چه جز اوست خالی کن و به هر نامی که خواهی بخوانش که اجابتت خواهد کرد.»
آری، توجّه تام به حضرت حقّ- جلّ جلاله- و فارغ ساختن دل و پاکسازی جان از هرچه جز اوست، مهم‌ترین نکته‌ای است که باید زائران خانه خدا برای بهره‌گیری از عنایات او در نظر داشته باشند. این حال هر جا پدید آید برکات الهی شامل انسان خواهد شد؛ در احرام، طواف، سعی، عرفات، مشعر، منا، روضه نبوی، کنار قبرستان بقیع و ...
به سخن دیگر، جای جای سرزمین وحی و هر یک

1- میزان الحکمه، ج 4، ص 1658، ح 5607.

از مناسک عمره و حج، باید زمینه‌ساز حالِ دعا و ارتباط حقیقی با حضرت احدیّت شود و در هر لحظه و جایی که این حال به انسان دست دهد، بی‌تردید مشمول عنایات خداوند متعال قرار خواهد گرفت.

تنها جایی که محبّت کردند

یکی از ارادتمندانِ مرحوم شیخ رجبعلی خیاط می‌گوید: «پس ازمراجعت از سفر حج، به محضر شیخ رسیدم وگفتم: دوست دارم بدانم ره‌آوردی داشتم یا نه؟
فرمود: «سرت را پایین بینداز و حمدی قرائت کن.»
سپس با توجهی خاص، نشانی‌های جاهایم و چگونگی لحظه‌ها و حالت‌هایم در مسجد الحرام را گفت، تا آنجا که فرمود:
«تنها جایی که به تو محبت کردند، قبرستان بقیع بود که در چنین حالتی بودی و چنین خواسته‌هایی داشتی.»
آنچه در آنجا از خدا خواسته بودم، نزد ایشان مکشوف بود». (1)

1- نک: کیمای محبّت «یادنامه شیخ رجبعلی خیاط».

ص: 56
ممکن است کسی بگوید: پیدا کردن چنین حالی و کسب چنین جایگاهی، کاری‌است کارستان که برای هرکسی میسّر نیست، چگونه می‌توان بدان دست یافت؟

در پاسخ باید گفت که تحصیل این شرط، چندان دشوار نیست، راه آسان هم دارد و آن عبارت است از شکستنِ دل. جام دل وقتی شکست آلودگی‌ها از آن می‌ریزد، پاکیزه می‌شود و حق تعالی در آن متجلّی می‌شود، از این رو است که رسول اللّه صلی الله علیه و آله در پاسخ کسی که پرسید: خدا کجاست؟ فرمود:
«عند المُنْکَسِرَةِ قُلوبُهم». (1)
«نزد آنان که شکسته دلند!»
و نیز در حدیثی قدسی آمده است.
«أنا عِندَ المُنْکَسِرةِ قُلوبهم». (2)
«من نزد شکسته دلانم!»

1- بحار، ج 70، ص 157.
2- بحار، ج 93، ص 344، ح 5.

بازار ما شکسته دلی می‌خرند و بس بازار خودفروشی ازآن سوی دیگر است
دل که شکست، اشک جاری می‌شود و آلودگی‌های جان را می‌شوید:
غسل دراشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز
از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:
«إذَا اقْشَعَرَّ جِلْدُک وَ دَمِعَتْ عَیناکَ وَ وَجِلَ قَلْبُکَ فَدُونکَ دونک، فقد قُصِد قَصدُک» (1).
«هرگاه بدنت لرزید و چشمت گریان شد و دلت تپید، فرصت را- برای دعا- غنیمت شمار که به تو توجّه شده است.»
کم نیستند کسانی که این فرصت برایشان در کنار خانه خدا پیش آمده و از عنایات صاحب خانه و برکاتش بهرمند شده‌اند. اینک چند نمونه از آنها را می‌آوریم:

با خدا خودمونی حرف بزن!

1- میزان الحکمه، ج 4، ص 1660، ح 5612.

از فاضل ارجمندی در حوزه علمیّه قم که به وی ارادت دارم خواستم که خاطره زیبایش از برکات بیت اللّه الحرام را برایم بنگارد و او چنین کرد، امّا راضی نشد نامش در اینجا بیاید:
«اولین بار بود که توفیق رفیق می‌شد که این بنده درحرم نبوی و وادی امن الهی در هنگامه عظیم «حجّ تمتّع» در میان انبوه دل‌دادگان به حق، چونان «خسی» در میعادگاه بزرگ عاشقان اللّه حضور یابم.
آنان را که توفیق این نعمت فخیم فراهم آمده است می‌دانند که سفر آغازین حالی دیگر دارد و شور و هیجان و شوریدگی دیگر.
در این سفر ابتدا به مدینه رفتیم، شهر پیامبر، دیار آل اللّه، شهری که «بقیع» در دل آن انبوه، انبوه خاطره را بر سینه دارد و اکنون نمادِ شگرف مظلومیتِ «آل اللّه» است و ...
روزها یکی پس از دیگری گذشت و ما به لحظه‌های کوچ نزدیک می‌شدیم، حال و هوایی را که روز خروج از مدینه داشتم هرگز نمی‌توانم به خامه بیاورم، در

آخرین لحظات بارها و بارها بر بام شدم و با چشمانی اشکبار بر «قبّه سبز» نگریستم و غم انباشته از جدایی را فریاد کردم ...
به مکّه وارد شدیم ... وادی قدس، حریم حقّ ... که کعبه در درون آن نمادِ برترین جلوه‌های توحید و دیرپای‌ترین خانه خدا و مردم که همچنان شکوه‌زار و دیده‌گشا، سپیده باوران را به دلدادگی و شیدایی فرا می‌خواند.
روزها می‌گذشت و من همراه راهیان نور در حدّ توان از زیبایی‌ها، والایی‌ها، ارجمندی‌ها و ... بهره می‌گرفتم.
آن سال در محضر عالمی بودم، کامل مرد و به اصطلاح پای بر «سن» نهاده و سرد و گرم دنیا را چشیده که برای بیست و یکمین بار توفیق یارش بود و ...
آن نیک مرد بی‌آنکه در ظاهر بنمایاند، «اهل دل» بود و حرمت حریم حقّ را به خوبی می‌شناخت و پاس می‌داشت.
روزی که با هم از اینجا و آنجا سخن داشتیم گفت:
برای بچه‌ها چه خریده‌ای؟

هیچ نگفتم.
دوباره تکرار کرد، با لحنی آمیخته به مزاح و جملاتی شیرین.
به آرامی سرم را فرو آوردم و گفتم: بچه ندارم.
پیر مرد از اینکه شاید مرا آزرده باشد، نگران شد، و پس از جملاتی گفت: چند سال است ازدواج کرده‌ای؟
گفتم: بیش از هفت سال ...
گفت: خدا بزرگ است و شما جوان، دیر نشده است ... آن روز گذشت.
با آن پیر خردمند هیچ نگفتم، از زندگی و چه چه‌های آن سخن نداشتم.
در سال‌هایی که بر زندگانی مشترکِ خوب و سرشار از محبّت و صفای ما گذشته بود ما برای حلّ مشکل گاه به پزشکان متخصص مراجعه کرده بودیم و نتایج را با جملاتی امیدوار کننده اما با آهنگی که در پسِ آن می‌شد «یأس» را خواند شنیده بودیم.
با راهنمایی و پایمردیِ دوستی بزرگوار آخرین بار به پزشکی مراجعه کردیم که در آن سالها گفته می‌شد در رشته خود بی‌نظیر است و گفته می‌شد سخنش از سر

دقّت و استواری است و کارهای شگفت او نیز زبان زد خاصّ و عام بود و ...
در یکی از مراجعه‌ها و از پسِ آزمایش‌ها و ...
متأسفانه آن بزرگوار با لحنی به دور از خلق و خوی پزشکی به من گفت: «فایده‌ای ندارد، همسر شما هرگز باردار نخواهد شد، می‌توانی زندگانی را ادامه دهی و یا ...»
من فقط گفتم: دکتر! از نوع سخن گفتن شما متأسفم، زندگی ورای فرزند داشتن هم می‌تواند زیبایی و شکوه و ... را به همراه داشته باشد.
اظهار نظر او را متأسفانه همسر نیک نهاد و وارسته‌ام شنید، و آن شب بسی اشک ریخت و گاه گفت: هر چه می‌خواهد بگوید و بگویند: «دلم روشن است و به فضل خداوند امیدوار» و ...
من از این همه، با همسفر ارجمندم هیچ نگفتم ...
فردای آن روز به من گفت: می‌دانی کجایی؟! می‌دانی میهمانی؟! توجه داری که میزبانت کیست؟ چرا از خدا نمی‌خواهی، حاشا که اگر مصلحت باشد خداوند نیاز برآمده از سوز دلت را پاسخ نگوید. گفت:

می‌خواهم قصه‌ای بگویم و آنگاه توصیه‌ای:
«سالی در محضر زائران تهرانی بودم، در میان کاروان ما زائری بود بی‌قرار و ملتهب، روزی او را بسیار نگران دیدم، گفتم چه شده است؟ گفت:
حاج آقا! دعا کن، همسرم مریض است. «سِل» دارد و حالش بسیار وخیم است. امروز صبح به خانه تلفن زده‌ام، پسری دارم اسمش کریم است، گفتم بابا چه می‌خواهی برایت بگیریم، گفت، من هیچ چیز نمی‌خواهم، من مادرم را می‌خواهم،
از خدا شفای مادرم را بگیر.
دیگر طاقتم تمام شده است، بی‌قرارم، اگر حادثه‌ای پیش آید جواب کریم را چه بدهم؟!
گفتم: مأیوس نباش، امشب برو و در «حِجْر اسماعیل» بنشین و با سوز و اخلاص با خدا زمزمه کن و فقط بگو: ای خدای کریم، کریم از تو مادر می‌خواهد.
گفت: همین؟!
گفتم: همین!
گویا برق امید در چشمانش درخشید و رفت.
فردا نزدیک ظهر آمد، شگفتا! چهره دگرگون،

شاد و سرحال، گفتم چه شد؟!
گفت: حاج آقا! خداوندِ کریم، به کریم، مادر داد! دستور شما را عمل کردم، و یک ساعت پیش با دلهره به خانه تلفن زدم، خانه ما غوغایی بود.
گفتند: اکنون همسرت به پا خاسته است و خود خانه را تمیز می‌کند و ...»
آنگاه روی کرد به من و با لحنی بسیار صمیمی گفت: ببین، با خدا خیلی «خودمونی» حرف بزن! در «حِجْر اسماعیل» بنشین و زمزمه کن و بگو: خداوندا! تو به ابراهیم در کهنسالی اسماعیل دادی، من جوانم، آیا سزاوار است انتظار مرا برآورده نکنی؟ ای خدای ابراهیم، ای خدای اسماعیل به من ابراهیم بده، اسماعیل بده و ...
مرد لحنی بس گدازنده داشت، گویا خود با خدا زمزمه می‌کرد و نتیجه زمزمه را می‌دید، نمی‌دانم این را هم گفت و یا من تصمیم گرفتم که اگر خداوند لطف کرد و پسری داد، برایش یکی از سه نام ابراهیم، محمّد یا اسماعیل را برگزینم و اگر دختری عطا کرد فاطمه و یا هاجر را.

با قلبی امیدوار امّا سیاه، زبانی گویا امّا آلوده، آن شب را به توصیه آن بزرگوار عمل کردم و در سفر بسیار این درخواست را بر زبان آوردم، از حجّ بازگشتم چندان طول نکشید، لطف خداوند شامل این بنده روسیاه گردید و کاشانه کوچک ما با حضور پسری روشن شد! برای نامش آهنگ قرعه کردم، دوستانم می‌گفتند اسماعیل نگذار، با توجیه‌هایی بی‌ربط و یَخ و شگفتا! سه بار قرعه زدیم، هر سه بار «اسماعیل» بود.
امیدوارم من و اسماعیل و خانواده‌ام بندگان شایسته‌ای برای خداوند باشیم و این موهبت را پاس بداریم و حرمت حریم حقّ را نشکنیم».

اجابتِ دعایِ دلْ شکسته‌ای دیگر

شبیه داستانی که گذشت، خاطره شیرین و عبرت آموزِ دوست دیرین، فاضل پر تلاش و خدمتگزار جناب آقای محسن قرائتی از تولّد خویش است، او می‌گوید:
«پدرم تا چهل و چند سالگی صاحب فرزند نشده بود، دو همسر گرفت اما از هیچیک صاحب فرزند نشد.

یکی از همسایگان ما فرزندان و نیز گربه‌های بسیار داشت. روزی گربه‌ها را در یک گونی می‌اندازد و به در خانه ما می‌آید و به پدرم می‌گوید: «ما هم بچه زیاد داریم و هم گربه، ولی شما نه بچه دارید و نه گربه، حال که خدا فرزندی به شما نداده، این گربه‌ها را برای شما آوردم!» سپس گونی گربه‌ها را روی دستان پدرم رها می‌کند و می‌رود.
پدرم به خانه برمی‌گردد و بسیار منقلب می‌شود و به شدت گریه می‌کند و می‌گوید: «خدایا! آنقدر به من بچه ندادی که همسایه‌ها احساس دلسوزی کرده، برایم گربه می‌آورند.» بعد از آن بر می‌خیزد و چند قالی کاشان را که همه دارایی‌اش بوده، می‌فروشد و (حدود 60 سال قبل) عازم سفر حج می‌شود. پشت مقام ابراهیم، عرض می‌کند: «خدایا! به ابراهیم در سن صدسالگی بچه دادی، من هم بچه می‌خواهم» سپس دعا و توسل و مناجات می‌کند و ادامه می‌دهد: «خدایا! می‌خواهم فرزندم مروّج دین تو باشد».
پس از آن، خداوند 12 فرزند به وی عطا می‌کند، یازده فرزند از مادر من و یک فرزند از همسر دیگرش!

گاهی به شوخی می‌گویم: شاید در آن گونی، 12 بچه‌گربه بوده است.
من بزرگ شدم و مبلغ دین گشتم. بسیاری از من می‌پرسند: «چطور شد که پس از 20 سال مردم از حرفهای تو خسته نشده‌اند و کهنه نشده‌ای؟» می‌گویم:
«اشکهای پدرم پشت مقام ابراهیم کارساز بوده و من خودم را مولود کعبه می‌دانم.»

دلْ شکسته‌ای در راه مکّه

در سال 1377 شمسی، در مکّه برایم خبر آوردند که خانمی مبتلا به بیماری صعب العلاج در راه مکّه شفا یافته است. ترتیبی داده شد که ضمن تحقیقات لازم از همراهان ایشان، از نزدیک اظهارات وی را بشنوم.
در تاریخ 15/ 1/ 1377 خانم زاهدی همراه همسرش به دفتر بعثه مقام معظّم رهبری آمدند، ابتدا شوهر خانم زاهدی گفت:
«خانم من به علت ابتلا به تشنج، از سال‌ها پیش فکش قفل شده و باز نمی‌شد و به همین دلیل نمی‌توانست حرف بزند. در ایران به چند پزشک

مراجعه کردیم، بالأخره دکتری به نام آقای دکتر شمشاد ایشان را عمل کرد، ولی نتیجه نداد، گفتند: باید پلاتین تهیه کنید.
با ایتالیا و آلمان تماس گرفتیم و نتوانستیم پلاتین مورد نظر دکتر را پیدا کنیم، ولی در آمریکا این پلاتین را به بهای سه میلیون تومان داشتند که پرداخت این پول برای ما آسان نبود. نتوانستم این کار را بکنم، امسال که اسممان برای حج در آمد، بسیار خوشحال شدیم و تصمیم گرفتیم شفایش را در این سفر بگیریم.
سپس خانم زاهدی داستان شفا یافتن خود را چنین تعریف کرد:
«بنام خدا، من ... از بیماری به شدّت رنج می‌بردم و پزشکان ایرانی مرا جواب کرده بودند. دکتر شمشاد هم گفته بود که اگر پلاتین پیدا کنی، برای شما پلاتین می‌گذارم ولی عمل آن بسیار مشکل است و معلوم نیست صد در صد نتیجه داشته باشد. ایشان دوبار مرا عمل کرد و نتیجه نگرفتم. بار سوم هم فکّم به طور کلی بسته شد و غذا خوردن برایم خیلی مشکل بود. دندان کرسی‌ام را کشیده بودم و غذاهای مایع را کم کم به

دهانم می‌ریختم. وقتی اسمم برای حج در آمد، به دکتر مراجعه کردم، گفتند: مشکلی برای سفر نداری و ان‌شاءاللَّه خداوند در این راه شما را کمک خواهد کرد.
بعد از بازگشت بیایید تا ببینیم که چه کاری می‌توان انجام داد.
زمانی که وارد مدینه شدم، یکسره به حرم پیامبر وقبرستان بقیع رفتم. موقع حرکت به مکه دیگر ناامید شده بودم ولی چاره‌ای نبود و باید به مکه می‌آمدیم. در مسجد شجره با دلی شکسته محرم شدم، به هنگام غسل کردن خیلی ناراحت بودم. گفتم: خدایا! در این راه مرا شفا بده، من با این وضع چگونه به ایران برگردم. نه آن پول لازم را برای خرید پلاتین دارم و نه نتیجه عمل معلوم است چه خواهد شد.
در اتوبوس که می‌آمدیم یکی از آقایان که همراه ما بود، گفت: دو نفر از خانمها بلند شوند و شام را بین زائران پخش کنند، من بلند شدم و شام را توزیع کردم و به آنها آب دادم و میوه‌ها را تقسیم نمودم، بعد که ظرفهای غذا را جمع کردم، خسته شدم. فردِ همراهم گفت: شما با این حالتان بیایید و استراحت کنید. همین

که آمدم، استراحت کنم، دیدم آقایی با لباس معمولی و آقای دیگری با عبای سبز و عمامه مشکی و صورت جوگندمی آمدند، این آقا، دوبار به سمت چپم زد و به من گفت: دخترم چرا پریشان و ناراحتی؟ گفتم: من به خانه ائمه آمدم ولی نتیجه نگرفتم، کجا می‌توانم با این مشکلی که دارم، نتیجه بگیرم؟
او گفت: ناامید نباش، خداوند کمکت می‌کند.
گفتم: آقا! سر به سرم نگذار، دیگر از کجا کمک بگیرم؟
دیدم دستش آمد، کنار چانه‌ام و دوبار بر چانه‌ام کشید و گفت: دخترم دهانت را باز کن.
گفتم: آقا! اذیتم نکن، دهانم باز نمی‌شود.
برای بار دوم گفت: دهانت را باز کن.
گفتم: دهانم باز نمی‌شود.
بارسوم گفت: بگو یا محمد.
گفتم: آقا! می‌خواهم بگویم ولی دهانم باز نمی‌شود.
گفت: بله، ولی سرت را بلند کن.
سرم را بلند کردم، و در همین حال گفتم: آقا تو کیستی که با این جلال آمده‌ای؟

گفت: همان کسی که خواستی، منم. با لحن خاص عربی سخن می‌گفت.
بعد سه بار به صورتم دست کشید و گفت: بگو محمدٌ رسول‌اللّه
من در انتهای اتوبوس بودم، به من گفت: دهانت باز می‌شود، ولی آرام و بی‌صدا باش. من که سرم را بلند کردم تا صورتش را ببینم، آنقدر نورانی و درخشان بود که نتوانستم تشخیص دهم، مثل نوری که چشم انسان را می‌زند. نورش در اتوبوس پخش می‌شد و او دستش را تکان می‌داد و می‌گفت: آهسته.
یکباره به‌خود آمدم و دیدم دهانم باز است! خواستم فریاد بزنم، یادم آمد که گفته بود: صدا نکنم، از خود بیخود شده بودم، مدت یک ربعی با خود ذکر خدا و استغفر اللّه و الحمدللّه می‌گفتم، بعد از آن که می‌توانستم خود را کنترل کنم، به شخص همراهم (که زن باایمانی است و برای ائمه قرآن می‌خواند) گفتم: من شفا یافتم.
گفت: چه می‌گویی خانم؟ تو دهانت بسته بود، دهانم را باز کردم و به او نشان دادم.
گفت: چه طوری شفا گرفتی؟ که بود، چه کرد؟

گفتم: حضرت رسول‌اللّه آمد.
می‌خواست فریاد بزند. گفتم: فریاد نزن، حضرت فرمودند که بی‌صدا باشم.
ولی همراهان فهمیده بودند، ماشین را کناری نگه داشتند، گفتم: پایین بروم و سجده شکر بگزارم.
سینه سمت چپم نیز ناراحتی داشت و می‌خواستند سینه‌ام را هم بردارند، وقتی از ماشین پیاده شدم و بر سینه‌ام دست کشیدم، غده‌ای که در سینه‌ام بود، اصلاً محو شده و همه جای بدنم شفا گرفته بود. نمی‌دانم چه چیزی باعث شد؟ خواست خدا بود یا دعای دوستان؟
چگونه شفا یافتم؟
الآن دهانم باز شده و غذایم را می‌خورم.» (1)

دل شکسته‌ای در منا

در سال 1370 هجری شمسی، نخستین بار که به عنوان نماینده رهبری و سرپرست حجاج ایرانی به حج مشرف شدم. پس از انجام مناسک منا آگاهی یافتم که

1- گفتنی است که نوار صحبت‌های خانم زاهدی عصر روز عرفه در عرفات پیش از دعا پخش شد و شور و حالی به حاضران داد.

شخصی در بازگشت از رمی جمرات مورد عنایت الهی قرار گرفته است.
در تاریخ 7/ 4/ 1370 مطابق چهاردهم ذوالحجه 1411 ترتیب ملاقات با وی در دفتر بعثه داده شد تا آنچه رخ داده را از زبان خودش بشنوم. او پیرمردی بود به نام حاج عباس قاسمی اهل نیشابور. ماجرای خود را به تفصیل گفت و سخنانش ضبط شد که خلاصه آن چنین است:
«روز دهم ذوالحجه پس از رمی جمره عقبه، همراهانم را ندیدم، به جمره دوم رفتم آنجا هم نبودند یا من ندیدم، به جمره سوم رفتم در آنجا هم آنان را نیافتم پیرامون جمره از جمعیت خالی و خلوت بود. از بالای پل رد می‌شدم که در آن حال صدای اذان عصر را شنیدم، به خود گفتم: عباس! نماز نخوانده‌ای ... نمازم را خواندم و از مسجد دور شدم. کنار جاده ماشین قرمز رنگی ایستاده بود، سه عرب یک طرف ماشین، دو خانم هم در طرف دیگر بودند و میوه می‌خوردند. و من از آنجا که حدود هفت سال در نجف بودم و در آنجا کار می‌کردم، تا حدی به زبان عربی آشنایی دارم، گفتم:

حاجی! مرحبا.
گفتند: مرحبا، وقتی خواستم بنشینم گفتم: «یا اللَّه، یا محمّد، یا علی» تا این جملات را گفتم، پیرمرد چشمانش را سرخ کرد و گفت:
«محمد ماکو، علی ماکو، کلّهم ماتوا!»
«محمد نیست، علی نیست، آنان مرده‌اند!»
با خود گفتم: خدایا! چرا چنین گفتم؟ پس از لحظاتی گفتم: حاجی! عیبی ندارد، کمی آب به من بدهید، تشنه‌ام.
گفت: «قُمْ روح ماکو مای»؛ «بلند شو برو آب نیست!» و پرسید: تو شیعه هستی؟
گفتم: آری، اینجا بود که دیدم چهره‌اش بیشتر به سرخی گرایید. پسر کوچکش که در کنارش بود گفت:
برو آن طرف ماشین بایست برایت آب بیاورم تا پدرم مرا نزند.
آن سوی ماشین ایستادم. آب آورد، خوردم. گفت:
برو ... رفتم، قلبم شکست و شروع کردم به گریه کردن، گفتم خدایا! کجا افتاده‌ام، چادری نمی‌بینم! رفتم و رفتم تا این که به دو راهی رسیدم، گفتم: خدایا! به امید تو، از دست

راست می‌روم. به راهم ادامه دادم ناگاه به پشت سرم نگریستم، دیدم هیچ چیز معلوم نیست و آفتاب سرکوه است، به خود گفتم: عباسِ دیوانه! کجا می‌روی! ... و ادامه دادم: ای خدا، ای امام زمان، مرا دریاب، خدایا! من در برابر تو از یک پشه کوچکترم، خودت می‌دانی کار من کشاورزی بوده، نه مال کسی را دزدیده‌ام، نه سینما رفته‌ام و ... در آن حال خستگی و تحیر، در حالی که با خدا و امام زمان سخن می‌گفتم ناگهان صدایی از پشت سر شنیدم که گفت:
حاج عباس قاسمی! کجا می‌روی؟ عقل از سرم پرید، از ترس آن عرب، به او هم سلام کردم، دستمال سفیدی در سرش بود، پیراهنش دکمه نداشت. فرمود:
تو در دو کیلومتری عرفاتی، گفتم: حاج آقا! من نمی‌دانم، سواد ندارم، مرا ببخشید.
پرسید: رییس قافله‌ات کیست؟
گفتم: رییس قافله ما حاج آقای خزاعی است.
گفت: میل داری به قافله برسی؟
گفتم: دنبال همان می‌گردم.
از من خواست دستش را بگیرم، دستش را گرفته،

بوسیدم، بوی خوشی داشت و بسیار معطر بود در دلم گفتم: عباس! تو تنگی نفس سختی داری و عطر برایت مضر است. این سخن که از دلم گذشت. نگاهی به سینه‌ام کرد اما چیزی نگفت.
در این حال به «شرطه‌ای» اشاره کرد و پرسید او را می‌بینی؟ گفتم: آری.
اشاره به «بالون قرمزی» که بالای خیمه‌های ایرانی‌ها بود کرد و فرمود: آن را می‌بینی؟
گفتم: آری.
فرمود: آنجا چادرهای شماست. دست مرا رها کن و برو. دستش را رها کردم، فرمود: حالا دیدی باز نگاه کن! ناگهان متوجه شدم که در کنار خیمه خودمان هستم اما دیگر او را ندیدم. چندین بار بر سرم کوفتم که چه نعمت‌بزرگی راازدست‌دادم. چرا نامش را نپرسیدم؟! ...».
آقای حاج عباس افزود؟ پس از این واقعه، دیگر دارو برای سینه‌ام مصرف نکرده‌ام و ناراحتی ندارم.

و نمونه‌ای دیگر

ص:76
شخصی به نام آقای علی اصغر بلاغی می‌گوید:
«در سال 1356، در مسیر حرکت به عرفات، در کامیونی، با یک مرد و یک راهنما با گروه خواهران، همراه بودم و مدیر گروه همراه ماشین مردها رفت. در برخورد با یک چراغ خطر، میان ما و مدیر گروه جدایی افتاد. در کف ماشین فرشی پهن کرده بودند تا خواهران بنشینند. و من با آن مرد، در بالای اتاق راننده روی باربند نشستیم. راهنما هم که مردی از لبنان بود، در کنار راننده بود.
از ساعتی که وارد عرفات شدیم. در هر مرحله، با پلیسی روبرو می‌شدیم که اعلام می‌کرد جاده یک طرفه است و با کلمه «روح الی مِنی به سمت منا هدایتمان می‌کرد. به هر حال برای ورود به عرفات، به منا رفتیم.
در مرحله بعد، راهنما پیاده شد تا چادرها را پیدا کند امّا رفت و برنگشت و راننده هر چه از پلیس راهنمایی می‌خواست، جواب درستی نمی‌دادند. پسری نوجوان با عنوان «کشاف» را همراه نمودند، ولی او هم دوری زد و نتوانست پیدا کند. در نتیجه او هم رفت و نیامد. به نظرم

رسید که باید به امام زمان علیه السلام متوسل شوم. به خواهران که همگی آماده توسل بودند و خود را مضطر می‌دیدند، توصیه کردم با قرائت آیه کریمه أمّن یجیب ... به حضرت زهرا علیها السلام متوسل شوند و امام زمان را بخوانند، با خواندن دعای فرج دل‌ها شکست و حالی پیدا شد و نسیم فرجی وزیدن گرفت، با مشورت راننده و شخص همراه به خیابان اصلی رفتیم و توقف کردیم تا روز فرا برسد، چون عرفات در آن زمان روشنایی کافی نداشت، نگرانی از جداشدن از کاروان، هم برای ما جدّی و نگران‌کننده بود و هم برای گروه برادران و از همه بیشتر برای مدیر.
همینطور که در بالای باربند در خیابان اصلی حرکت می‌کردیم، شخص شریفی که آثار عظمت بر جبینش هویدا بود، مقابل ماشین آشکار شد و به راننده فرمان داد «إلی هُنا» یا «مِن هُنا حَرِّک» و مانع ما از حرکت به مسیری شد که تصمیم داشتیم، برویم، راننده پیاده شد و اصرار کرد که مانع حرکت ما نشود، ولی او با صورتی باز و تبسّم بر لب جمله «مِنْ هُنا» را تکرار می‌کرد.
بالأخره من پیاده شدم و خود را به عنوان هادی جمعیت

معرفی کردم و دستش را گرفتم تا ببوسم، ضمن اینکه اجازه نداد، فرمود: «إلی هُنا حَرِّکُوا» و چند بار تکرار کرد، مجبور شدیم به سمتی که ایشان هدایت می‌کرد، ادامه مسیر بدهیم. با عوض کردن یک دنده و طی مسافت کوتاهی، خود را مقابل خیمه‌هایمان دیدیم، و من در حالی که می‌گریستم با مدیر گروه که فریاد می‌زد روبرو شدیم. پس از چند لحظه به خود آمدم، نگاهی به پشت سرم انداختم اما کسی را ندیدم!»

فصل چهارم: دیدار امام عصر (عج)

اشاره

دیدارِ جلوه‌گاهِ تامِّ صاحب البیت، بزرگترین آیت الهی یعنی‌امام‌عصر (عجّل اللّه تعالی فرجه) با ارزش‌ترین پس از دیدار صاحب خانه است.
از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:
«یَفْتِقُدُ النّاسُ إمامَهُم یَشْهَدُ الْمَوْسِمَ، فَیَراهُمْ وَلا یَرَوْنَهُ». (1)
«مردم نمی‌یابند امامی را که در مراسم حج حضور دارد. آنان را می‌بیند ولی آنان حضرتش را نمی‌بینند.»

1- کافی، ج 1، ص 337، ح 6 وص 339، ح 12؛ کمال‌الدین ص 325، ح 34 وص 330، ح 49

آری، عامّه مردم او را نمی‌بینند، یا می‌بینند و نمی‌شناسند؛ چنانکه یکی از نایبان خاصّ آن حضرت، محمّد بن عثمان عمری گفت:
«وَاللّٰهِ، إنّ صاحب هذَا الْأَمْر لَيَحْضُرُ المَوْسِمَ كلُّ سَنَةيَرَى النّاسَ ويعَرفِهُمْ، وَيَروْنَهُوَلا يَعْرِفُونَهُ» (1).
«به خدا سوگند حضرت صاحب الأمر علیه السلام همه ساله در موسم حجّ حضور می‌یابد، مردم را می‌بیند و می‌شناسد و مردم هم او را می‌بینند، ولی نمی‌شناسند.»
برخی از خواص پس از دیدار و برخی حتّی هنگام دیدار، آن حضرت را شناخته‌اند. محمّد بن عثمان عمری گوید: آخرین بار که آن حضرت را دیدم، کنار خانه خدا بود در حالی که می‌گفت:
«اللّٰهُمَّ أَنْجِزْ لی ما وَعَدْتَنی». (2)
«خدایا! آنچه را به من وعده داده‌ای محقّق ساز.»

امکان تشرّف

1- کمال الدین، ج 2، ص 404، ح 8، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 307، ح 1525؛ وسائل الشیعه ج 11، ص 6135، ح 14454.
2- کمال‌الدین ج 2، ص 404، ح 9؛ من لا یحضره الفقیه ج 2، ص 307، ح 1526؛ اثبات الهداة ج 3، ص 452، ح 70.

دلیل قاطعی بر عدم امکان تشرّف به محضر آن بزرگوار، در غیبت کبری وجود ندارد و امّا توقیع منسوب به آن حضرت که در آن خطاب به علیّ بن محمّد سمری (1) آمده است:
«یا عَلِیّ بْن مُحَمّد السَّمُری أعْظَمَ اللّه أَجْرَ إخوانِکَ فِیکَ: فَإنَّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّةِ أیّامٍ، فَاجْمَعْ أمْرَکَ، وَلا تُوصِ إلی أحَدٍ فَیَقومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغیبَةُ التّامَّة، فَلا ظُهُورَ إلّا بَعْدَ إذْنِ اللّهِ تَعالی ذِکْرُهُ، وَ ذلِکَ بَعدَ طُولِ الْأمَدِ وَ قَسْوَةِ الْقلوبِ وَ امْتَلاءِ الأرْضِ جَوْراً وَ سَیأتی شِیعَتِی مَنْ یَدَّعِی المُشاهَدَةَ، أَلا فَمَنِ ادَّعَی الْمُشاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْیانِیِّ وَالصَّیحَةِ فَهُوَ کَذَّابٌ مُفْتَرٍ». (2)
«ای علی‌بن محمد سمری، خداوند اجر برادران

1- چهارمین نائب خاصّ امام عصر عجّل اللّه تعالی فرجه در دوران غیبت صغری.
2- بحار الانوار، ج 51، ص 360، ح 7، ج 52، ص 151، ح 1.

دینی تو را در سوگ تو افزون کند، تو زندگی را شش روزدیگر بدرود خواهی‌گفت. کار خویش را سامان بخش‌وبه‌کسی‌درمورد جانشینی‌خود [در نیابت خاصه وصیت نکن‌که غیبت‌کامل [کبری آغاز گردیده و ظهور جز به اذن الهی تحقق نیابد و آن، پس از مدتی دراز و قساوت دل‌ها و آکنده شدن زمین از جور و ستم خواهد بود. وبه‌زودی ازمیان شیعیانم‌کسانی پیدا شوند که مدّعی دیدارم باشند، آگاه باشید که هرکس ادعای دیدارم‌راکند، سخت دروغ‌گوومفتری است.»

این توقیع، هم از نظر سند و هم از نظر دلالت بر عدم امکان رؤیت ولیّ عصر علیه السلام در عصر غیبتِ کبری، قابل قبول نیست.

امّا از نظر سند، حسن بن احمد مکتّب- راوی این توقیع- شناخته شده نیست؛ بنابراین، صدور توقیع مذکور ثابت نمی‌باشد.

و امّا از نظر دلالت، با عنایت به اینکه علیّ بن محمّد سمری نیابت خاصّ از آن حضرت داشت، مقصود از «ادعای دیدار» در این روایت مطلق دیدار آن‌حضرت

نیست بلکه همانطور که علّامه مجلسی احتمال داده است، مراد ادعای دیدار همراه با نیابت از آن حضرت و آوردن اخبار از جانب ایشان؛ مانند سایر نمایندگان آن حضرت در عصر غیبت صغری است. (1)

مدعیان دروغگو

بدیهی است که پذیرفتن امکان دیدار امام عصر- روحی له الفداء- بدین معنا نیست که هر کس مدعی دیدار شد، می‌توان او را تصدیق کرد. بی‌تردید تصدیقِ مطلق، مانند تکذیب مطلق ناروا است. مدعیان دروغگو و شیاد بسیارند، ساده‌اندیشی در این باب، به خصوص برای نوجوانان بسیار خطرناک است.
نمونه‌های فراوانی از این گونه، در عصر حاضر دیده و شنیده شده که در اینجا مجالی برای ذکر آنها نیست، تنها یک نمونه کافی است که مشخص شود خطر تا چه اندازه جدّی است و شیادان در این باره تا کجا پیش می‌روند:

1- این توقیع توجیهات دیگری نیز دارد که برای آگاهی بیشتر می‌توانید به جلد 53، بحار ص 318، 325 مراجعه فرمایید.

یکی از مدعیان ارتباط با امام عصر علیه السلام در زمان حیات امام خمینی قدس سره با یکی از مسؤولان بلند پایه جمهوری اسلامی تماس گرفته، می‌گوید: پیغامی از حضرت بقیة اللّه علیه السلام برای امام دارم که باید حضوری به ایشان عرض کنم.
گویا آن مسؤول بلند پایه باور کرده بود که مدّعی راست‌می‌گوید. لذا جریان را به اطلاع امام خمینی قدس سره می‌رساند.
امام در پاسخ می‌فرمایند: به او بگویید «من کور باطن هستم- اشاره به اینکه بی‌دلیل چیزی را نمی‌پذیرم- سه سؤال از وی بکنید و بگویید: اگر با ولی عصر علیه السلام ارتباط دارد، ابتدا پاسخ این سؤال‌ها را بیاورد، بعد پیغام آن‌حضرت را بگوید:
سؤال نخست: من یک چیزی را دوست دارم، آن چیست؟ (1)
سؤال دوّم: چیزی را گم کرده‌ام، کجاست؟ (2)

1- عکسی منسوب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در اتاق امام قدس سره بوده است.
2- امام راحل دیوان شعری داشتند که مفقود شده بود.

سؤال سوم: ربط حادث به قدیم چگونه است؟
امّا مدّعی- یا مدعیان- به جای پاسخ به پرسش‌های امام، نامه‌ای سراسر اهانت به ایشان می‌نویسند که چرا از واسطه ولی عصر علیه السلام برای اثبات ادعایش دلیل و برهان می‌خواهد!
امام نامه را می‌فرستند که در جلسه سران قوا خوانده شود تا ...»
در این داستان چند نکته بسیار آموزنده وجود دارد:
1- هشدار به جوانان، وقتی که مدّعیان دروغین در صدد اغوای شخصی مانند حضرت امام قدس سره باشند، فریب دادن جوانان ساده لوح برای آنان بسیار آسان است.
2- ادعای ارتباط با امام عصر علیه السلام آسان است. هر کس می‌تواند این ادعا را داشته باشد، مهم این است که مدّعی می‌تواند ادعای خود را با دلیل اثبات کند، یا نمی‌تواند؟ و بالاخره تصدیق و تکذیب مدّعی باید متّکی به دلیل و برهان باشد.
3- دلیلی می‌تواند ارتباط مدّعی را اثبات کند که حاکی از ارتباط با عالم غیب باشد، لذا امام قدس سره سؤال‌های خود را به گونه‌ای طراحی کرده‌اند که

حتّی برای کسانی که از طریق علوم غریبه قادر به تشخیص ضمیر افراد هستند، پاسخ دادن به همه آنها ممکن نیست.

«هَلْ إلَیْکَ یَابْنَ أحْمَدَ سبیلٌ فَتُلقی » (1)
«آیا راهی برای دیدار آن بزرگوار وجود دارد؟»
پاسخ این پرسش آری است و راه دیدار آن جلوه‌گاه تامّ حضرت احدیت و بزرگترین آیت الهی، تهذیب نفس و پاکسازی جان است:
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
نقل شده که یکی از دانشمندان پس از سال‌ها رنج و ریاضت، توفیق دیدار آن بزرگوار را در مغازه پیرمردی قفل‌ساز پیدا می‌کند، پس از ملاحظه جریان برخورد منصفانه پیرمرد در خریداریِ قفلی بدون کلید از پیرزنی

1- دعای ندبه.

نیازمند، امام به او می‌فرماید:
«... این‌گونه باشید تا به سراغ شما بیایم، چلّه‌نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد، ریاضات و سفرها رفتن احتیاج نیست، عمل نشان دهید! ... از همه این شهر این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام؛ زیرا این پیرمرد دین دارد و خدا را می‌شناسد. این هم امتحانی است که داد. از اول بازار این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ‌کس به سه‌شاهی نیز نخرید اما این پیرمرد به هفت شاهی خرید.
هفته‌ای نمی‌گذرد مگر آن‌که به سراغ او می‌آیم و از او تفقد می‌کنم». (1)
بی‌شک رمز موفقیت علمای بزرگ و صالحانی که توفیق دیدار آن‌حضرت را در عصر غیبت یافته‌اند، تهذیب نفس و عمل شایسته آنان بوده است. در این‌جا شایسته است خاطره شیرین و زیبایی را که از تشرف عالم ربانی، فقیهِ عارف، حضرت آیت‌اللّه بهاءالدینی

1- تفصیل این داستان را در کتاب کیمیای محبت، ص 41- 43 آورده‌ایم.

ص: 88
دارم برای شما بیاورم:

تشرّف آیةاللّه بهاءالدّینی

آیةاللَّه بهاءالدینی بیمار بود. شنیده بودم که ایشان موفق به زیارت امام عصر- عجل‌اللَّه تعالی فرجه- شده‌اند. شب جمعه 27 فروردین 1371 همراه حضرت آیةاللَّه مشکینی (ابوالزوجه) به عیادتش رفتیم- تا ضمن عیادت، این موضوع را هم از ایشان بپرسیم.
به محض این که در حضور ایشان نشستیم، پس از سلام و احوال‌پرسی، پیش از آن‌که درباره تشرف ایشان به محضر بقیةاللَّه سؤال کنیم، ایشان فرمودند:
«چند شب قبل آقا امام زمان- عجل‌اللَّه تعالی فرجه‌الشریف- از همین در- اشاره کرد به سمت چپ اتاقی که در حضور ایشان بودیم- آمدند و سلام پرمحتوایی کردند؛ سلامی که با این محتوا تاکنون نشنیده بودم، و از آن در- اشاره به در دیگر اتاق- رفتند و من دیگر چیزی نفهمیدم».
سپس به دو نکته اشاره کردند:
نخست: «من 60 سال‌است درانتظار این معنی بودم».

دوم: «وقتی در جلد دوازدهم بحار داستان‌های کسانی را که حضرت را دیده‌اند ملاحظه می‌کردم، دیدم این دیدارها در رابطه با مسائل مادی بوده و متوجه شدم که مردم هنوز لیاقت حکومت امام عصر- عجل‌اللّه تعالی فرجه‌الشریف- را ندارند ...». (1)

تشرّف در طواف

«عدّه‌ای از شاگردان حضرت آیةاللَّه آقای اراکی رحمه الله از معظم‌له خواستند مطالبی درباره داستان تشرف دخترشان به محضر امام عصر- ارواحنا فداه- بیان کنند.
ایشان فرمودند:
«دخترم به احکام شرعی و دستورات دینی کاملًا آشنا و نسبت به اعمال شرعی پایبندند. من از دوران

1- در همین دیدار آیةاللَّه مشکینی راجع به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری پرسید، ایشان ضمن صحبت درباره تواضع حاج شیخ فرمود: «حاج شیخ خادمی داشت که یک شب به او گفت: همسایه وضع خوبی ندارد. شیخ گفت: تو تکلیف ما را سنگین می‌کنی. خادم گفت: مگر خودت وقتی از یزد آمدی چه داشتی؟! شیخ فرمود: با این که سواد نداری تعبیر از من است، نقل به معنی درست گفتی.

کودکی او تا کنون، مواظب حالش بودم، تا این‌که چندی پیش می‌خواست عازم مکه شود ولی شوهرش نمی‌توانست همراه او برود و پسرش هم راضی نشد همراهی‌اش کند.
سرانجام بنا براین شد که در معیت آیةاللَّه آقای حاج آقا موسی زنجانی و خانواده ایشان مشرّف شود.
موقع خداحافظی، از تنهایی اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت: با این وضع چگونه اعمال حج را به‌جا آورم؟
به او گفتم که ذکر «یا حَفیظُ یا عَلیم» را زیاد بگوید.
ایشان خداحافظی کرد و به حج رفت.
روزی که از سفر حج بازگشت خاطره‌ای برای من نقل کرد و گفت:
«هنگام طواف خانه خدا معطل ماندم، دیدم با ازدحام جمعیت نمی‌توانم طواف کنم، لذا در کناری به انتظار ایستادم. ناگهان صدایی شنیدم که می‌گفت:
ایشان امام زمان است متصل به امام زمان شده، پشت سر او طواف کن!
دیدم آقایی در میان جمعیت و پیشاپیش آنان در حرکت است و مردمی دور او حلقه زده‌اند؛ به طوری که

هیچ‌کس نمی‌توانست وارد آن حلقه شود. من وارد شدم و دستم را به عبایش گرفتم و مکرّر می‌گفتم: قربان شما بروم و هفت بار دور خانه خدا را بدون هیچ ناراحتی طواف کردم.»
آیت‌اللّه اراکی رحمه الله درپایان فرمودند: من به صدق و راستی این دختر قطع ویقین دارم واواین داستان را برای کسی حتی آقای حاج آقاموسی زنجانی هم نگفته بود». (1)

حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حسین انصاریان برایم نقل کردند:
«فردی بود به‌نام محمد علی اربابی تهرانی که با آقای شیخ رجبعلی خیّاط، بسیار نزدیک بود. درباره سفرش به مکه می‌گفت: شب نهم به عرفات رسیدم، در آن زمان، عرفات بسیار تاریک بود و از چراغ دستی استفاده می‌شد. ساعت ده شب بود که پیوسته متذکّر حضرت امام عصر (عج) بودم، البته نه برای زیارتشان؛

1- شرح احوال آیةاللّه اراکی، نوشته رضا استادی: 598، 599.

چرا که خود را لایق زیارت ایشان نمی‌دانستم. بیرون چادر متذکر بودم در حالی که هیچکس حضور نداشت ولی صدایی به زبان فارسی روان شنیدم که گفت: آقای حاج محمد علی!
برگشتم و با یک چهره منوّر، روحانی و آسمانی مواجه شدم. گفت: بیا کنار دست من.
گفتم: چشم و در حقیقت به سوی ایشان کشیده شدم. کنارش نشستم. فرمود:
امشب شب عرفه است، زیارت حضرت سیدالشهدا وارد است، دلت می‌خواهد من یک زیارت بخوانم؟
حاج محمد علی گفت: من از کودکی زیارت‌های معروف را شنیده بودم و با آنها آشنایی داشتم و مضامین و کلمات آنها را می‌دانستم. به ایشان گفتم که خیلی دوست دارم. حدود یک ساعت زیارتی را خواند که من تا آن زمان نشنیده بودم. کلمه به کلمه که می‌خواند، من حفظ می‌کردم و تا آخر به حافظه‌ام سپرده شد. گریه‌کردن آن شخص هم غیرقابل توصیف بود. پس از زیارت خداحافظی کرد و رفت، هر قدر از من دور می‌شد، زیارت هم از خاطرم می‌رفت تا این‌که

به کلی آن را فراموش کردم.
از مکه به کاظمین رفتم و کنار راه آهن ایستاده بودم، ناگاه همان شخص را دیدم نزدیک آمد، سلام کرد و گفت:
به تهران که رفتی، سلام مرا تنها به آقا شیخ محمد حسن طالقانی برسان. (1)
می‌گفت: وقتی به تهران آمدم و نزد آقا شیخ محمد حسن رفتم و قضیه را نقل کردم، ایشان بسیار گریست و مرا متوجه کرد که آن شخص امام عصر (عج) بوده است.
در حالی که من نه در عرفات و نه در کاظمین آن بزرگوار را نشناخته بودم».

حجت‌الاسلام والمسلمین آقای هادی مروی نقل کردند: «آیت اللّه شیخ راضی نجفی تبریزی، ابوالزوجه شهید حاج شیخ عباس شیرازی، با شنیدن شهادت

1- آقا شیخ محمد حسن، پدر آقا شیخ یحیی، داماد مرحوم آیةاللّه صدر بود؛ ایشان از علمای بزرگ تهران و در امر به معروف و نهی از منکر فوق‌العاده بود.

ایشان، بسیار ناراحت شد و می‌گفت: نمی‌توانم شهادت حاج شیخ عباس شیرازی را باور کنم.
خیلی ناآرام بود و گریه می‌کرد. زمینه‌ای فراهم گردید که ایشان به حج مشرف شد و پس از باز گشت، داستانی را نقل کرد که در مجلس ترحیم وی نقل کردم. او گفت:
«خداوند عنایت کرد و در کاروانی که نزدیک حرم مستقر بود، قرار گرفتم (چون پایش ناراحت بود و با عصا راه می‌رفت) در ساعات میان 9 تا 10 که وقت خلوتی است به مسجدالحرام رفتم. روزهای هفتم و هشتم ذیحجه بود و همه زائران به مکه آمده بودند و خیابانها شلوغ بود. یکبار که به طرف حرم می‌رفتم، دیدم هیچکس در خیابان نیست، ماشین دیده می‌شود ولی کسی در داخل آنها نیست، تعجب کردم که خیابانهای شلوغ همه‌روزه، چرا امروز خلوت است و کسی به چشم نمی‌خورد. در همین فکر بودم که ناگاه دیدم فردی از روبرو می‌آید، نعلین مردانه‌ای در پا و نقابی بر چهره داشت. به محض اینکه خواستم سؤالی بکنم، مثل کسی که برق او را گرفته باشد، خشکم زد.

در مقابلم ایستاد و هیچ حرکتی نتوانستم بکنم. نقاب را تا بالای ابرو بالا زد و وقتی چشمم به آن صورت زیبا افتاد، مکرر گفتم:
ماشاءَاللّه، لاحَوْلَ وَ لا قُوَّةَ الّا بِاللّه، این جمله را چند بار تکرار کردم و مبهوت جمال ایشان شدم. سپس نقاب را انداخت و من دوباره غوغای جمعیت را دیدم.»
در جلسه بعد، یکی از منسوبین از ایشان پرسید چه درخواستی از خدا کرده بودی که این ماجرا برایت رخ داد؟ گفت: وقتی چشمم به کعبه افتاد، بی‌اختیار این جمله بر زبانم جاری شد که «اَللّهُمَ أَرِنِی الطَّلَعَةَ الرَّشیدةَ، والْغُرَّةَ الْحَمیدة ...».
وآنگاه افزود: خیلی غصه خوردم که ای کاش غیر از «رؤیت»، «تکلم» را هم خواسته بودم. چون در مرتبه اول که چشم انسان به خانه کعبه می‌افتد، هر آرزویی که داشته باشد اجابت می‌شود». (1)

1- معروف است که در اولین تشرف به حج، وقتی که چشم به خانه کعبه می‌افتد هر چه انسان از خداوند متعال بخواهد به او عنایت می‌کند، اما سندی برای این معنا یافت نشده است.

با عنایت به آن‌چه گفتیم، شرط اصلی در توفیق دیدار امام عصر- عجل‌اللّه تعالی فرجه الشریف- خودسازی و مهیا کردن خویش برای دیدار آن بزرگوار است؛ بنابراین، دستورالعمل‌هایی که در کلمات برخی از اهل معرفت در این زمینه داده شده، تنها در پرتو تحقق این شرط ثمربخش خواهد بود.
یکی از ارادتمندانِ باسابقه مرحوم شیخ رجبعلی خیاط نقل می‌کند: «در اولین سفری که عازم مکه معظمه بودم، خدمت ایشان رسیدم و رهنمود خواستم:
فرمودند: «از تاریخ حرکت تا چهل روز آیه شریفه:
رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ (1)
را بخوان شاید بتوانی ولیّ عصر- عجل اللّه تعالی فرجه- راببینی».

1- اسراء: 80. طبق نقل، تعداد قابل توجهی از طریق مداومت بر این‌ذکر- یکصد بار تا چهل شب- موفق به زیارت آن‌جناب شده‌اند، هرچند در هنگام تشرف امام علیه السلام را نشناخته‌اند. ر. ک. کیمیای محبت، صص 209 و 210.

ص: 97
سپس افزود:
«چطور ممکن است کسی دعوت داشته باشد که به خانه‌ای برود و صاحب‌خانه را نبیند! همه توجه و فکرت این باشد که ان‌شاءاللّه آن وجود مبارک را در یکی از مراحل حج، زیارت کنی». (1)

فصل پنجم: توسل به امام عصر علیه السلام

در راهِ جُحفه

1- کیمیای محبت، صص 245 و 246

فصل پنجم: توسل به امام عصر علیه السلام
بسیاری از ارادتمندان اهل بیت علیهم السلام با توسل به امام عصر- عجل‌اللّه تعالی فرجه‌الشریف- در سرزمین وحی، مشکل خود را حل کرده‌اند. داستان‌های کسانی که در این سرزمین از عنایات آن حضرت برخوردار شده‌اند، به‌قدری زیاد است که جز افراد معاند کسی نمی‌تواند همه آن‌ها را انکار کند.
گفتنی است در این‌گونه موارد آن‌چه مسلم است این است که خداوند متعال به برکت توسل به آن‌حضرت مشکل را حل کرده است، امّا به‌طور قطع نمی‌توان گفت که واسطه فیض، خودِ آن بزرگوار بوده یا فرستادگانش.
در فصول مختلف این کتاب، نمونه‌های متعددی از برکات توسل به آن حضرت در سرزمین وحی آمده

است و اکنون چند نمونه دیگر:
در راهِ جُحفه
حجت‌الاسلام والمسلمین آقای سید جواد علم‌الهدی، در مکه، در جلسه‌ای به تقاضای بنده فرمودند:
«در گذشته، به‌طور معمول، چهار- پنج نفری به جدّه می‌آمدیم و چون کاروانی وجود نداشت، صبر می‌کردیم که تعدادمان به سی- چهل نفر برسد تا کامیونی را اجاره کنیم و به جُحفه برویم. در سفری میان سال‌های 35 تا 40، با گروهی حرکت کردیم و شب هنگام به «رابغ» رسیدیم و از آنجا به طرف جحفه حرکت کردیم. راننده ادعا می‌کرد که راه را بلد است.
جاده‌ها خاکی بود، احساس کردیم که به طور غیر متعارف جلو می‌رود، پس از قدری که رفت، یک مرتبه ایستاد و با رنگ پریده گفت: راه را گم کرده‌ایم!
تعدادی از مسافران خواب و تعدادی هم بیدار بودند. چاره‌ای جز اینکه به حضرت ولی‌عصر (عج) متوسل شویم، نداشتیم. هیچ چراغ و نشانی جز ستاره‌ها پیدا نبود. وقتی همگی سه مرتبه تکرار کردیم: «یا

صاحب الزمان ادرکنی» جوان عربی را دیدیم که از رکاب ماشین بالا آمد و گفت: «انا دلیلکم» و ماشین حرکت کرد، پس از چند دقیقه که تپه‌ها را دور زد، ما را به مقصد رساند و به مجرد رسیدن، که چند ماشین باری هم به آنجا رسیده بودند، از ماشین پیاده و غایب شد.»
* حجت‌الاسلام آقای محمد حسین مؤمن‌پور نیز داستانی دارند شبیه به آن‌چه ذکر شد:
«در سالی، به همراه دو کاروان، که مدیر یکی از آنها آقای کاشانی بود، از قم برای زیارت خانه خدا، راهی دیار وحی شدیم. چون ابتدا باید به مکه می‌رفتیم، لذا باید در جحفه محرم می‌شدیم. کسانی که سابقه بیشتری دارند، می‌دانند که راه جحفه، شنی بود و حرکت از این مسیر، به ویژه شب‌ها خطر بسیار داشت. خوشبختانه در این زمان راه حجفه آسفالت گردیده است.
به هر حال، از مدیران کاروانها تقاضا کردم که همگی با هم حرکت کنیم تا اگر حادثه‌ای رخ داد، یکدیگر را یاری کنیم. نُه ماشین بودیم که باید نُه کیلومتر راه را طی می‌کردیم و در بعضی از جاها، جاده تا حدود پنج متر شن بود. نه از برق خبری بود و نه از امکانات

دیگر. پس از طی دو کیلومتر، یکی از ماشین‌ها که خانم‌ها را سوار کرده بود، در شن فرو رفت. مجبور شدیم مسافران آن را به ماشین‌های دیگر منتقل کنیم.
پس از طی دو کیلومتر از راه، یکی دیگر از ماشین‌ها نیز دچار مشکل شد، که چاره‌ای جز آمدن جرثقیل و خارج کردن ماشین از لابلای شن‌ها نبود و ما سه مدیر کاروان نگران و مضطرب بودیم و امکان سوارکردن صدنفر به یک ماشین هم وجود نداشت.
در همین حال، ناگهان نور چراغ وانتی ما را متوجه خود کرد. نزدیک آمد و گفت: راهی که می‌روید اشتباه است، به دنبال من حرکت کنید تا راه را نشان دهم.
بدنبال او راه افتادیم و به جاده‌ای رسیدیم که گویا از قبل سنگ‌چین شده و آماده برای حرکت ماشین بود، به راحتی به نزدیک مسجد رسیدیم و نفهمیدیم که آن شخص که بود و چگونه در وسط بیابان ما را یافت و هدایت کرد.
بی‌شک حالت اضطراری که پیدا کرده بودیم و دلها همگی متوجه آقا امام زمان (عج) شده بود، در خلاصی از این گرفتاری مؤثر بود».

در بازگشت از جمرات

جناب آقای علم‌الهدی در جلسه‌ای که پیشتر اشاره شد، کرامت دیگری بدین شرح نقل کردند:
«مرحوم ابوی ما از اصحاب خاص مرحوم آیةاللّه ارباب بودند. آنان پنج- شش نفر بودند که با مرحوم ارباب مادام العمر انس داشتند. در سال 60 به حج مشرف شده بود. روز یازدهم به هنگام رمی جمرات گم می‌شود و این قضیه تا بعد از ظهر طول می‌کشد.
وضعیتش به گونه‌ای نبود که بتواند این حالت را زیاد تحمل کند. او می‌گفت: احساس کردم که مُشرِف به مرگم، در گوشه‌ای نشستم و به آقا امام زمان علیه السلام متوسل شدم و عرض کردم: «حالا که بناست از دنیا بروم، لااقل عنایتی کنید که به ایرانی‌ها برسم و بعد، از دنیا بروم.» در همین حال فردی مرا به اسم صدا زد که فلانی! کاروانت را گم کرده‌ای؟ گفتم: بله، فرمود: به دنبال من بیا. شاید سه- چهار قدم راه نرفته بودیم که فرمود: «این کاروان شماست!»
تا به خود آمدم که او را بشناسم و با وی صحبت کنم، اطرافم را خالی دیدم و هر چه نگاه کردم دیگر

ایشان را ندیدم.
روحانی کاروانی که مرحوم ابوی با آن کاروان بود، اینجا هستند و ایشان هم در آن سال شاهد ماجرای گم شدن پدرم بودند.»

حجت‌الاسلام آقای محمدحسین مؤمن‌پور داستان دیگری دارند بدین شرح که:
«حدود سال 1351 هجری شمسی، به عنوان روحانی کاروان به حج مشرف شده بودم. در آن دوران کاروان‌ها عزّت امروز را نداشتند و برخی از مدیران کاروان‌ها، آن چه را می‌خواستند انجام می‌دادند و خیلی مقید به رعایتِ دقیق مسائل شرعی نبودند.
نزدیک ظهر روز هشتم ذیحجه بود که زائران را جمع کرده، کیفیت احرام حج تمتع و مسائل مربوط به آن را برایشان توضیح دادم و گفتم: گر چه احرام بستن در تمام شهر مکه جایز است ولی به لحاظ رعایت احتیاط و برای درک ثواب بیشتر، ان شاءاللّه دستجمعی به مسجدالحرام می‌رویم و پشت مقام ابراهیم نیت کرده،

محرم می‌شویم. وقتی سخنانم به آخر رسید همراه زائران برای صرف نهار رفتیم. مدیر کاروان با حالتی عصبانی وارد شد و خطاب به من گفت: سخنان شما مرا خیلی ناراحت کرد! پرسیدم: چطور؟ گفت: مگر ممکن است در این وضعیت حاجیان را به مسجدالحرام ببریم؟
امکان ندارد، حتماً باید همین جا محرم شویم و به عرفات برویم!
در پاسخش گفتم: سخنان من مسائل شرعی حاجیان بوده و اگر ناراحتی، زمان حرکت را به من بگو، تا خود همراه حاجیان بروم و به موقع نیز آنان را برگردانم.
سپس به حاجیان گفتم: سریع نهار را صرف کرده، آماده رفتن به مسجدالحرام شوند، آنان نیز به سرعت آماده شده، پیاده از محل ساختمان که در حجون بود، به طرف مسجدالحرام حرکت کردیم. وارد مسجد که شدیم آنها را نزدیک مقام ابراهیم آوردم و ده نفر ده نفر مُحرم کردم و از آنان خواستم بی‌درنگ به هتل برگردند. وقتی خود تنها شدم، دو رکعت نماز خواندم، سپس نیت کرده محرم شدم و به طرف هتل راه افتادم، به هتل که رسیدم دیدم مدیر کاروان با حالتی عصبانی آمد و گفت:

به شما نگفتم نمی‌شود زائران را در این وضعیت به مسجدالحرام برد؟ یکنفر از حاجیان ساوه‌ای گم شده و شما باید بمانی و او را پیدا کنی و با هم به عرفات بیایید!
گفتم: بسیار خوب، حرفی ندارم.
زائران با ناراحتی و تأثر به من نگریستند و من هم نگاه حسرت‌آمیزی به آنان کردم و بیرون آمدم. اما اطمینانی در قلبم وجود داشت که گویا گمشده را به زودی خواهم یافت. ابتدا به طرف قبرستان ابوطالب آمدم، سوره حمد را خواندم و ثوابش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله هدیه کردم، آنگاه به طرف مسجدالحرام رو کرده، به آقا امام زمان علیه السلام عرض کردم: یابن رسول‌اللّه، به یقین شما این روزها در این سرزمین حضور دارید، عنایت کنید زودتر گمشده خود را پیدا کنم.
این را گفتم و راهی مسجدالحرام شدم.
آن سال‌ها، وسیله نقلیه بسیار کم بود، بیشتر حاجیان لبیک‌گویان و پیاده به سوی منا و عرفات در حرکت بودند، من ازسویی حاجی گمشده را دقیق نمی‌شناختم و از سوی دیگر اگر او لباس معمولی می‌داشت شاید زودتر می‌توانستم وی را پیدا کنم، ولی الآن همه محرم

شده‌اند، لباس‌ها همه سفید است و یافتن او بسیار دشوار.
در آن زمان ستادی برای گمشدگان تشکیل شده بود که به آنان مراجعه کرده قضیه را گفتم، آنها با برخورد بدی به من گفتند: باید به ستاد گمشدگان در منا بروی و من مأیوس بیرون آمدم.
از طریق بازار ابوسفیان به مسجدالحرام می‌رفتم و گاهی هم زیر لب لبیک می‌گفتم، کمی که جلوتر آمدم، دیدم دو نفر می‌آیند؛ یکی نسبتاً قدی رشید دارد و بسیار خوش‌چهره است و فردی هم همراه اوست. کمی دقیقتر که شدم 90% احتمال دادم یکی از آنان همان حاجی گمشده ساوه‌ای است! به سرعت به طرف آنها رفتم و دیدم حدسم درست است. خواستم با پرخاش با او سخن بگویم که دیدم آن آقا به من اشاره کرد: آرام باشم؛ یعنی‌هشدار داد که تو در حال احرامی پس مراقب باش. آنگاه از من پرسید: این حاجی شما است؟ گفتم:
آری. سپس از حاجی ساوه‌ای پرسیدم: پس شما کجا رفتید؟ گفت: کفش‌هایم را گم کردم، مقداری دنبال آنها گشتم‌آخر هم‌پیدا نکردم وهم اکنون با پای بی‌کفش

آمده‌ام.
از اینکه این مشکل به راحتی حل شد خدا را سپاس گفتم ولی مشکل دوم آن بود که کاروان حرکت کرده و من باید همراه این زائر به عرفات بروم، آن هم با کمبود وسیله نقلیه و شلوغی راه و ندانستن محل خیمه‌ها.
بهرحال از خدا استمداد جستیم و سرانجام وسیله‌ای پیدا شد و هر دو نفر سوار شدیم.
مسافران معمولًا محل سکونت و خیام خود را در عرفات می‌دانستند و به موقع پیاده می‌شدند، اما من نمی‌دانستم، راننده هم نمی‌دانست. یکی دو مرتبه از راننده خواستم تا قدری جلوتر برود، او هم مقداری جلو رفت ولی به محلی رسید که گفت دیگر از اینجا جلوتر نمی‌روم و ما به ناچار پیاده شدیم. در این حال ناگهان به ذهنم خطور کرد که مطوّف ایرانیان «محمد علی امان» است، خوب است سراغ او را بگیرم و از این طریق خیمه‌ها را پیدا کنم، مشغول نگاه‌کردن به تابلو راهنما بودم که دیدم آقای عسکری، یکی از مدیران سابقه‌دار با حالتی مضطرب و خسته دنبال خیمه‌های خود می‌گردد. به ما که رسید، پرسید: خیمه‌های ما کجاست؟

دیدم او که مدیر است خیمه خود را گم کرده، چه رسد به من! لیکن نقطه امید آن بود که فهمیدم خیمه‌های ایرانی‌ها در همین حدود است. مقداری که جلوتر آمدیم و به خیمه‌های ایرانی‌ها رسیدیم متوجّه شدیم که خیمه سوّم خیمه کاروان ما است. وقتی من و حاجی ساوه‌ای وارد خیمه شدیم، دیدیم که کاروان ما هم تازه از راه رسیده‌اند، و هنوز درست مستقر نشده‌اند! شادی و شعف وجودم را فرا گرفت و با تمام وجود از عنایتی که آقا امام زمان علیه السلام کردند، خوشحال و سپاسگزار شدم.»

در منا

امام جمعه طرقبه مشهد حجّت الاسلام والمسلمین آقای عطایی خراسانی نقل کرد:
«در سال 1371 ش. با کاروان حاج تقی امیدوار با عنوان روحانی، توفیق برگزاری حج داشتم. تعدادی از مسافران کاروان از روستای «گرو» که در چند فرسنگی «راتکانِ» مشهد است ثبت نام کرده بودند و بقیه از مشهد مقدس بودند. در میانِ روستاییان فردی ساده لوح بود که حافظه‌اش را از دست داده بود؛ به طوری که به

زحمت اسم خودش به یادش می‌آمد. به بستگانش که همراهش بودند گفتم او با این وضع نمی‌تواند حج انجام بدهد، لیکن فرزندان برادرش گفتند: ما از او محافظت می‌کنیم و مواظبش هستیم. با زحمت نیّت احرام و لبّیک را به او تلقین دادم، عمره تمتّع را انجام داد. به عرفات آمدیم. و آنگاه به مشعر. او را در ماشین زنها که بعد از نیمه شب عازم منا بودند، با تعدادی از معذورین و یک نفر از خدمه به منا فرستادم. صبح که وارد خیمه‌های منا شدیم، خبر دادند او در جمرات از دیشب گم شده است. تلاشها آغاز شد؛ زیرا او نه اسم خودش را می‌دانست نه کارتی را همراه داشت. هر چه کوشیدند نتیجه نگرفتند. شب شد، نماز مغرب را که به جماعت خواندم یکی از زائران نزد من آمد و گفت: حاج‌آقا! نگران نباشید او آمد. خوشحال شدم. بعد از انجام فریضه عشا و سخنرانی او را خواستم. گفتم کجا بودی؟ چه کسی تو را آورد؟ گفت: همان نزدیکی‌های جمرات بی‌حال افتاده بودم. همین چند دقیقه قبل یک نفر آمد که اسم مرا می‌دانست. به من گفت بلند شو تا تو را به چادرت برسانم. تا حرکت کردم دیدم اینجا هستم.

فرمودند برو توی چادرت! آری، چهره او نورانی شده بود. همه می‌خواستند به صورت نورانی او نگاه کنند.
همه فهمیدند او مشمول عنایات خاصّ حضرت بقیّةاللّه شده است. احترامی خاص در میان کاروان پیدا کرد.
یکی از نزدیکانش می‌گفت از خصوصیات این مرد آن است که نمی‌داند گناه چیست. تا به حال خلاف و گناهی از او دیده نشده و با همه بی‌حواسی که دارد اذان را که می‌شنود برای نماز به مسجد می‌رود. و گاهی در مسجد تنها کسی است که نماز اوّل وقت می‌گزارد. او اکنون زنده است. در روستای گرو راتکان مشهد به سر می‌برد.
و تمام زائران کاروان تا آخر سفر، حال خوشی داشتند و توسلشان به ولیّ عصر علیه السلام زیاد بود و یقین کردم کسی که او را به چادرها راهنمایی نمود، یا شخص بقیّةاللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- بوده و یا از اعوان و یاران آن حضرت.
«اللَّهُمَّ أَرِنِی الطَّلْعَةَ الرَّشیَدةَ وَالْغُرَّةَ الْحمیَدة».

فصل ششم: خاطرات گوناگون

خطری شما را تهدید نمی‌کند

فصل ششم: خاطرات گوناگون

در این فصل شماری از خاطراتِ زائرانِ خانه خدا را بدون شرح می‌آورم، این خاطرات به موضوع خاصّی اختصاص ندارد. امّا در مجموع جالب و آموزنده است و به گونه‌ای با موضوع این مجموعه ارتباط دارد:

خطری شما را تهدید نمی‌کند

سال 1370 پس از استعفای مرحوم حاج‌احمد آقا خمینی- رضوان اللَّه تعالی علیه- از سرپرستی حجّاج، مقام معظّم رهبری، آیةاللّه خامنه‌ای این مسؤولیت را به اینجانب واگذار کردند، در حالی که فقط 44 روز تا آغاز اولین پرواز زائران بیشتر فاصله نبود و در این مدّت کوتاه می‌بایست سیاستگذاری، سازماندهی و

برنامه‌ریزی‌های لازم صورت می‌گرفت.
از سوی دیگر پس از فاجعه خونین سال 1366 و شهادت چهارصد تن از زائران ایرانی در این فاجعه، و سه سال توقّف اعزام زائران ایران به حج، دغدغه‌های فراوانی در مورد برگزاریِ آرام و آبرومندانه حج، به ویژه مراسم برائت وجود داشت که اکنون مجال بازگو کردن آن نیست، همین مقدار اشاره کافی است که جناب آقای موسوی خوئینی‌ها که در دوران رهبری امام مدّتی مسؤولیت سرپرستی حجّاج را به عهده داشتند، در ملاقاتی که پیش از سفر با ایشان داشتم، برگزاری آبرومندانه حج در وضعیت آن روز را تنها در صورت وقوع یک معجزه میسر می‌دانستند.
باری، پس از انتصاب به سرپرستی حجّاج به شدّت نگران آینده‌بودم، شاید روز دوّم یا سوّم پس از پذیرفتن مسؤولیت، یک روز ظهرهنگامی که می‌خواستم بخوابم، تازه سربر بالین نهاده بودم که هاتفی جملاتی بدین مضمون گفت: «امسال هیچ خطری پیش نخواهد آمد!»
این بشارت در آن بحران روحی برایم بسیار امیدوار

کننده بود، به فضل خداوند متعال و به رغم توطئه دشمنان و ناامیدی دوستان، حماسه حجّ ابراهیمی در این‌سال به گونه‌ای اعجازآمیز و اعجاب‌انگیز، همانطور که امام خمینی قدس سره در آغاز (1) پیام حجّ 1367 بدان اشارت کرده و بشارت داده بودند، در فضایی آرام امّا شورانگیز و پرشکوه برگزار شد که اجمالی از آن در کتاب «سیمای حجّ سال 1370» آمده است.
جالب توجّه اینکه بامداد روز چهارشنبه 12/ 4/ 1370 پس از ادای فریضه صبح از روضه نورانی نبوی صلی الله علیه و آله و بازگشت به محلّ اقامت، خواستم استراحت کنم، مجدّداً هنگامی که سر بر بالین نهادم شنیدم، هاتفی جمله‌ای بدین مضمون گفت: «مراسم سال آینده فوق العاده و کم نظیر خواهد بود.»
این بشارت نیز برای کسانی که در متن ماجراهای سیاسی حجّ بودند قابل پیش‌بینی نبود.
این پیشگویی نیز به فضل خداوند متعال و عنایت

1- پیام امام خمینی قدس سره در رابطه با حج 1367 که برگزار نشد با آیه 27 سوره فتح آغاز شده است: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ»

بقیة اللّه الأعظم تحقّق یافت و حجّ سال 71 زائران ایرانی به راستی با شکوه و کم نظیر بود. (1)

شفای بیمار ساوه‌ای

نگارنده در سال 1358 نخستین باری بود که به حجّ مشرف شدم، در این سفر، روحانی کاروان نیز بودم.
کاروان ما از ساوه بود، پیرمردی در کاروان داشتیم- حدود 60 سال- اهل ساوه و مبتلا به بیماری شدید آسم، پس از وقوف در عرفات با سختی به مشعر آمدیم، بعد از نماز صبح باید تا محلّ خیمه‌های ایرانی‌ها در منا پیاده می‌رفتیم، هر کس وسایل شخصی خود را همراه داشت، آن شخص نیز با کسالت و بار همراه پیاده با ما آمد، با زحمت خود را به منا رساندیم، امّا خیمه‌های ایرانی‌ها را پیدا نکردیم، و در شدّت گرما تا نزدیک ظهر سرگردان بودیم. سرانجام حدود ظهر جای خود را یافتیم و پس از خوردن قدری آب خنک و خاک شیر، برای رمی جمره عقبه به منا رفتیم.

1- شرح ویژگی‌های حجّ سال 1371 در کتاب «با کاروان ابراهیم در سال 1371» آمده است.

آن مرد در بازگشت راه را گم کرده بود، پس از چند روز داستان خود را برای من چنین تعریف کرد:
«پس از گم شدن بسیار گریه کردم، حالم بد شد، بالأخره راه را پیدا کردم و به خیمه آمدم، بر اثر خستگی زیاد به خواب رفتم، در عالم رؤیا سیّد بزرگواری را دیدم‌که‌وارد خیمه‌شد، یک‌استکان شیر در دست داشت وبه‌من‌داد، گرفتم وقدری ازآن‌نوشیدم، از خواب پریدم، همه بدنم خیس عرق بود. حالت تهوّع به من دست داد، به دستشویی رفتم، مرتّب- چیزهایی مانند- چرک از گلویم خارج می‌شد، از آن روز به بعد حالم خوب شد.»
و تا آنجا که به یاد دارم تا زمانی که با ما بود، دارو مصرف نمی‌کرد.

اجابت دعا در کنار کعبه

حجّت الاسلام والمسلمین آقای حاج سیّدجواد علم الهدی نقل کردند:
«عمویم مرحوم حاج اکبر آقا نجفی- رضوان اللّه علیه- به همراه پدر به زاهدان و از آنجا به کویته و بمبئی رفته بودند و یکماه هم معطل شدند تا با یک کشتی، با

1500 مسافر و در مدت ده روز سفر دریایی، به جده رسیدند. ایشان می‌گفتند: در مکه پولم تمام شد و چون هر کسی فقط مقداری پول برای خود آورده بود، نمی‌توانست به دیگری کمک کند، لذا به کنار خانه کعبه مشرف شدم و عرض کردم: پولم تمام شده یا مرا پیش خودتان نگه دارید یا اگر مصلحت است که برگردم، به من پول بدهید. در آن زمان مطوّف، محمد علی غنام بود و ما نیز مسافر بودیم. به من گفت، اگر داخل، گرم است و پشه دارد، در بیرون تخت می‌زنم، بخوابید.
همگی خوابیدیم. نمی‌دانم در حال خواب بودم یا بیداری، چراغها خاموش بود هیچکس هم در اطراف من نبود، کیسه‌ای در زیر عبایم احساس کردم ولی از آنجا که در حال بیداری کامل نبودم، چندان توجهی نکردم. وقتی بیدار شدم، یازده عدد سکه طلای عثمانی در کیسه دیدم و مشکلم برطرف شد!»

ایشان همچنین نقل کردند که:
«آقای محقق اهل رفسنجان و از اساتید مدرسه

عالی شهید مطهری، داستانی از سفر حج نقل می‌کرد و این داستان مربوط به سال‌هایی است که حجاج در مدینه، در باغ صفا بودند. او می‌گفت: وارد باغ صفا شدم، دیدم خانم‌ها پیرامون پیرزنی که گرمازده شده بود، حلقه زده و به او خاکشیر می‌دهند و به سر و صورتش یخ می‌مالند. چون مثل امروز پزشک نبود و همینطور ایرانی هم زیاد نبود، پسر پیرزن که از حرم بر می‌گشت، به چهره مادر خیره شد و گفت: «مادر! تو به مشعرالحرام می‌روی، به من وعده داده‌اند».
همه کمک کردند و حال پیرزن خوب شد ولی من مراقب آن پسر بودم که چه می‌کند. حالت خاصی داشت، تا صبح مشعر در گروه ما بود، شبی که در مشعر بودیم، تسبیح به دست گرفته و پیوسته قدم می‌زد. در میان مردم نبود. پس از نماز صبح که به طور معمول همه سوار ماشین می‌شدند تا جلوتر بیایند و نزدیک طلوع آفتاب وارد مشعر شوند، لحظه‌ای از دیدن او غافل شدم تا وقتی که حاجیان را سوار کردیم، از ماشین پیاده شدم، اثری از او نیافتم. پس از جستجو به پشت اتومبیل رفتم و او را در جویهایی که برای جاده‌سازی

کنده بودند، دیدم که رو به قبله و تسبیح به دست جان به جان آفرین تسلیم کرده است!»

حجّت الاسلام و المسلمین آقای حاج سیدجواد گلپایگانی نقل کردند که: آقای شیخ عباس آشوری که از اهل علم می‌باشند. داستانی را دو سال پیش در مدینه برایم نقل کرد. او گفت:
«25 سال قبل به سرطان حنجره مبتلا شدم و برای معالجه به تهران آمدم. حاج غلام مس فروش که در سفر مکه با او آشنا شده بودم، مرا برای معالجه به بیمارستان برد. معالجات فراوانی شد. مثل امروز نبود که برای درمان این بیماری حنجره را بردارند. سرطان به تارهای صوتی سرایت کرد و من صدایم را هم از دست دادم به طوری که نمی‌توانستم سخن بگویم. دکترها جوابم کردند و گفتند:
کاری از ما ساخته نیست. و من به بندر بازگشتم.
همه‌ساله شب نهم محرم در تکیه و حسینیه برنامه‌ای برای حضرت ابوالفضل علیه السلام داشتیم که من منبر

می‌رفتم. مجلس بسیار خوب و مفصلی بود. عصر روز هشتم کتاب «العباس» مقرَّم را مطالعه می‌کردم، نوشته بود: «اگر کسی حاجت دارد، به امّ‌البنین، مادر حضرت ابوالفضل، متوسل شود، روز شنبه یا یکشنبه را هم برای ایشان نذر کند و روزه بگیرد، حاجتش برآورده می‌شود.»
همینطور که کتاب را می‌خواندم، منقلب شدم و به حضرت ام‌البنین توسل جستم و همان نذر را کردم و برخاستم، نماز مغرب و عشا را خواندم. چون نمی‌توانستم منبر بروم، نزد خود فکر کردم که پس لااقل در مجلس شرکت کنم، وقتی وارد شدم، مردم مرا که دیدند، گریه کردند؛ زیرا به طور کلی نمی‌توانستم حرف بزنم.
جا باز کردند و در جمع مستمعین نشستم. نمی‌دانم چه نیرویی مرا از جا بلند کرد و به سمت منبر برد، از منبر بالا رفتم و روی منبر نشستم و نگاهی به جمعیت کردم و گفتم: بسم‌اللّه الرحمن الرحیم، و دو ساعت سخن گفتم و تا امروز هم منبر می‌روم و صحبت می‌کنم.»

کرامتی دیگر از امّ‌البنین علیها السلام

حجّت الاسلام آقای حبیب اللَّه یوسفی- روحانی کاروان- طی یادداشتی که برایم فرستاد، نوشت:
«گرفتار بیماری سختی شدم؛ به طوری که از شدّت درد و ناراحتی، در ماشینی که ما را به مدینه می‌برد به خود می‌پیچیدم. وقتی به مدینه رسیدیم، در دار السمان اسکان یافتیم بی‌درنگ، به درمانگاهی که در همین ساختمان بود مراجعه کردم و با تزریق آمپول مسکّن مقداری آرام شدم. تشخیص پزشک این بود که علّت درد، وجود سنگ مثانه است و جز عمل جراحی راه دیگری ندارد و باید تا ایران همچنان تحمّل کنم چون در مدینه و مکّه امکانات موجود نیست. با این حال مرا به بیمارستان ایران معرفی کرد. روز بعد به بیمارستان رفتم. تشخیص همان بود و من مجبور بودم تحمّل کنم و کم کم به درد عادت کردم و با مسکن خود را آرام می‌کردم. راه رفتن برایم بسیار سخت بود امّا گاهی به زحمت تا حرم می‌رفتم.
یک شب حدود ساعت 10 از حرم بیرون آمدم و تا حدود 12 پشت بقیع به زیارت جامعه و استماع مداحی

مدّاحان مشغول شدم. آخر شب بود و خلوت و من آرام‌آرام کنار قبر امّ‌البنین علیها السلام آمدم و به آن خانم متوسّل شدم. سرم را بر نرده‌های بقیع گذاشته گریه می‌کردم. بعد از ربع ساعتی به طرف قبر پیامبر صلی الله علیه و آله برگشتم و پای دیوار نشستم و به درد و ناراحتی خود بسیار گریستم. گفتم یا رسول اللّه، خوب می‌دانی که من برای خدمت به زائران شما آمده‌ام حال چگونه می‌پسندید که یک بیماری سخت از مدینه سوغاتی ببرم.
خلاصه بعد از ساعتی از جا برخاستم و به طرف منزل رفتم. همان شب در عالم خواب دیدم که روضه امام حسین علیه السلام را می‌خوانم و مستعمین زیادی گریه می‌کنند و خودم نیز زیاد گریه می‌کردم. با صدای اذان از خواب بیدار شدم. وضو گرفتم و نماز خواندم و دوباره خوابیدم. ساعت 8 از خواب بیدار شدم و پس از صبحانه به اتفاق حاج آقای روحانی که در خدمت ایشان بودم به بعثه رهبری (فندق الدخیل) رفتیم و از آنجا به حرم و بعد از نماز ظهر از حرم به منزل آمدیم. وقتی به خانه رسیدیم، متوجّه شدم که امروز هیچ دردی احساس نکرده‌ام، گرچه راه زیادی را پیموده‌ام. خداوند را شاهد

می‌گیرم که از آن روز اثری از آن بیماری در خود ندیده‌ام و دیگر به پزشک مراجعه نکرده‌ام.»

تقاضای بیست بار تشرّف:

نامبرده خاطره دیگری بدین شرح نقل می‌کند:
«در سال 60 به عنوان خدمه کاروان به حجّ مشرف شدم. در آن دوران هنوز لباس روحانیت نپوشیده بودم.
چون زبان عربی بلد بودم مدیر کاروان حقیر را با چند نفر پیش پرواز فرستاد که اوّل به مدینه و از آنجا به مکّه رفتیم و اوّلین بار که مُحرم شدیم و به طرف مکّه حرکت کردیم، از مسجد شجره تا مکّه مشغول ذکر بودم و لحظه شماری می‌کردم کعبه و مسجد الحرام را ببینم. وقتی از باب ابراهیم وارد شدیم و چشمم به کعبه افتاد، حدود 10 دقیقه ایستاده بودم و در حالی که به کعبه نگاه می‌کردم اشک می‌ریختم. بعد از آن به طواف پرداختیم و پس از نماز طواف برای سعی به جانب کوه صفا رفتیم. با دوستان بر کوه صفا نشستیم و همگی به خواندن دعا پرداختیم. در آن حال و در آن مکان عرض کردم: خدایا! این حرم و کعبه را خیلی دوست

دارم. از تو می‌خواهم که حداقل بیست مرتبه مشرّف شوم و این در حالی بود که اصلاً امید نداشتم که بتوانم بعد از آن سفر مشرف شوم و پولی هم نداشتم. امّا فکر می‌کنم این دعا مستجاب شد، چون سال بعد یکی از اقوام به من گفت که می‌خواهم شما را به نیابت از پدرم به حجّ بفرستم. قبول می‌کنید؟ گفتم البته و او پول ثبت نام مرا داد و در سال 62 به عنوان زائر آمدم و سال 63 به عنوان مسؤول تبلیغات گروه جانبازان از طریق بنیاد شهید مشرف شدم و سال 65 و 66 به عنوان معین و تا به حال (سال 77) حدود 10 مرتبه مشرّف شده‌ام و معتقدم که ان‌شاءاللّه خداوند سفرهای بعدی را هم (تا بیست سفر) قسمت خواهد کرد و حال می‌ترسم که بعد از بیست سفر دیگر موفق نشوم ولذا مرتب التماس می‌کنم که خدایا! من گفتم حداقل بیست مرتبه، پس حداکثر به کرم و لطف شما بستگی دارد!»

حجّت الاسلام والمسلمین آقای قرائتی نقل کردند:
«زمانی که در منا و عرفات لوله‌کشی نشده بود و آب

را در بشکه‌ها می‌ریختند و داغ می‌کردند، سالی به سفر حج مشرف شدم. در منا خیمه‌هایمان را گم کرده بودم. هوا بسیار گرم بود و من هم تشنه بودم. شخصی مرا دید و پس از احوالپرسی گفت: «دنبال چه می‌گردی؟ چه می‌خواهی؟» گفتم: گم شده‌ام، هر چه جستجو می‌کنم، محل اسکان را نمی‌یابم. دوباره پرسید:
خوب، چه می‌خواهی؟ و من هم به شوخی گفتم: دوش آب سرد و یک انار یزدی!
دستم را گرفت و به خیمه برد که بعد فهمیدم مربوط به آقای مهندس شهرستانی‌است. به‌گوش آقای مهندس چیزی گفت: او هم تعارف کرد. او در خیمه‌اش دوشی درست‌کرده بود که آب سردی روی تنم‌ریختم وجگرم حال آمد. وقتی خواستم خداحافظی کنم، یک انار در مقابلم گذاشت وقسم خورد که انار یزداست. این خاطره برایم حادثه‌ای غیرمنتظره و خیلی شیرین بود.»

امدادِ گمشده‌ای در منا

حجّت الاسلام والمسلمین آقای محمّد کاظم راشد یزدی می‌گفتند:
«در سال 1348 که به سفر حج مشرف شده بودم،

آمدن از مسیر مشعر تا منا و نیز رمی جمرات بسیار سخت بود، سیاهان آفریقایی زیادی به هنگام اذان صبح، برای رمی می‌رفتند، سپس به مسلخ می‌آمدند که در مسیر پایین (مسیر مشعر به منا) قرار داشت. در این مسیر باریک، بویژه در منطقه «سوق الحرب» و ازدحام اتوبوس‌ها گیر کرده و ماندیم. هر سال در این محلّ تصادفی پیش می‌آمد که در آن سال هم پیش آمد.
جمعیت از دو طرف آمده و فشار می‌آوردند. افراد زیادی که برای رمی می‌رفتند، سبب ازدحام شد و به هر صورت ما ماندیم. معمولاً از مشعر که به منا می‌آمدیم، به خیمه‌ها نمی‌رفتیم، بلکه مستقیماً برای رمی جمرات می‌رفتیم.
در آن زمان من روحانی کاروان بودم، همسر حاج اسداللَّه نانوا اهل یزد، که پیرزنی وارسته و از نظر عبادت و اخلاق و تقوا نمونه بود، همراه من بود. چشمش هم کم‌سو بود، به طوری که باید کسی دستش را می‌گرفت و راه می‌برد و معمولاً همسرش حاج اسداللَّه این کار را می‌کرد. از محل توقف اتوبوس‌ها که گذشتیم، پس از طی مسافت حدود پنج دقیقه، در آن ازدحام جمعیت،

این خانم را گم کردیم.
در آن سال، هشت نفر زیر دست و پا تلف شدند.
من و یکی از دوستان مجبور شدیم تا به کوه زده و از پشت خیمه‌های مصریها که بالای محل استقرار چادر ایرانیها بود، خود را به محل چادرها برسانیم. پس از 4- 5 ساعت و در حالی که زخمی شده بودیم، خود را به خیمه‌ها رساندیم، ولی احدی از اعضای کاروان ما نرسیده بودند. وقت ظهر بود، که با کمال تعجب دیدیم آن پیرزن در کنار خیمه با آرامش و سلامت کامل نشسته است. وقتی سؤال کردم کجا بودی؟
گفت: مرا آوردند، وقتی نگاه کردم و شما را ندیدم، کسی آمد و گفت: «ناراحت نشو، بیا تا راهنمایی‌ات کنم.
همینطور که دستم را گرفته بود و بدون آنکه مسافت زیادی را طی کنیم، به اینجا رسیدیم. چون پایم درد می‌کرد، خوشبختانه راه زیادی هم نبود.»
نکته تعجب‌آور آنکه چشمش هم بهبود یافته بود و تا سالهای بعد هم که حالش را می‌پرسیدیم، می‌گفت:
چشمم خوب است.
برایمان شگفت‌آور بود که چطور شد در آن روز که

تعداد زیادی حتی از مردان گم شدند، این خانم به راحتیو با سلامتی کامل به چادرها رسید. جز اینکه بگوییم عنایت حضرت بقیةاللّه بود که این زن پارسا را نجات داد، چیز دیگری نمی‌توان گفت.»

توسّل به امام مجتبی علیه السلام

فرزند شهید محراب آیةاللّه اشرفی اصفهانی نقل کردند:
«پدرم مرحوم شهید اشرفی اصفهانی تا روز شهادت احتیاجی به استفاده از عینک نداشت و می‌فرمود:
در سفری به مدینه، به چشم درد شدیدی مبتلا شدم به طوری که در قبرستان بقیع که آفتاب می‌تابید، عبایم را بر سرم می‌کشیدم که از اذیت آفتاب در امان باشم و چون دکتری هم برای معالجه نبود، بناچار هر روز صبح چشمهایم را با چای می‌شستم. به آقا امام مجتبی علیه السلام عرض کردم: «آقا! ما طلبه‌ایم، باید درس بخوانیم و مطالعه کنیم ...»
ایشان معتقد بودند که ائمه بقیع را فقط به مادرشان حضرت فاطمه علیها السلام قسم بدهید، چون به مادرشان زهرا

خیلی حساسیت دارند. به مظلومیت زهرا قسم بدهید. و خود این کار را کردند. می‌گفت: «به منزل برگشتم، صبح که از خواب بیدار شدم، گویا اصلاً دردی در چشمهایم وجود ندارد.» بعد از آن، به مدت 60 سال به عینک احتیاج پیدا نکردند تا یکماه قبل از شهادتشان که به علت‌بی‌خوابی و مشکلات ناشی از جنگ، چشمهایشان درد گرفته بود. روزی خدمت حضرت امام قدس سره رسیدند و به ایشان گفتند: امام مجتبی علیه السلام مدت 60 سال چشمهایم را بیمه کرده است، از شما خواهش می‌کنم، دستتان را روی چشم من بکشید تا آخر عمر بیمه شوم.
حضرت امام ابتدا مقداری استنکاف کردند، ولی با اصرار ایشان، عینک را برداشتند و امام دست خود را بر چشمهای ایشان کشیدند و این آیه را خواندند «وَنُنَزِّلُ مِنْ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» (1)
و به چشمان ایشان دمیدند. از همانجا عینک را در جیب خود گذاشتند و در این مدت تا زمان شهادت احتیاجی به آن پیدا نکردند. مکرر می‌فرمودند: این سید فرزند پیامبر، از

1- اسراء: 82.

زمانی که دست خود را به چشم من کشید، اصلًا ناراحتی چشم ندارم.»

ایشان نیز فرمودند:
«خانواده ما علوی و از سادات است. او مدت 6- 7 سال به آرتروز شدید مبتلا بود. علی‌رغم معالجه زیاد، پزشکان اعلام کردند که این بیماری علاج‌پذیر نیست و تا آخر عمر با ایشان همراه است. لذا خیلی از بیماری خود رنج می‌بردند. در ماه رجب و روز میلاد حضرت علی علیه السلام به مشهد مشرف شدیم. شب جمعه را در حرم حضرت رضا علیه السلام ماندیم و از آقا خواستیم تا توفیق تشرف به عمره در ماه رمضان عنایت فرماید و آغاز سال نو را در مدینه باشیم، ایشان هم از حضرت، شفای بیماری و ناراحتی پایشان را درخواست کردند، پس از اذان صبح به هتل (مدائن) آمدیم و پس صرف صبحانه ایشان استراحتی کردند و وقتی ساعت 11 صبح بازگشتم، دیدم منقلب است و گریه می‌کند، گفت:

حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم، فرمودند:
«خواسته‌های شما انجام شد.» در خواب خانم محجبه‌ای را دیدم، صورت جوانی داشت، فرمود: «آنچه از فرزندم حضرت رضا خواستید، اجابت شد.
عرض کردم: پایم درد می‌کند و شما عنایتی کنید. فرمود: «باید به مدینه بیایید و حاجت خود را در آنجا بگیرید.»
ایشان در عالم خواب التماس می‌کنند که شما کی هستید؟ مگر با من نسبتی دارید؟ می‌فرمایند: «من فاطمه هستم».
لذا ایشان از من خواست که هر طور شده باید امسال به حج برویم. واقعاً سفر ایشان هم به طور معجزه‌آسایی درست شد، روز 23 شعبان به معاونت امور روحانیون بعثه مقام معظم رهبری تلفن کردم و با مسؤول اعزام روحانیون عمره صحبت کردم. وقتی حضوری خدمتشان رسیدم، هنوز صحبت نکرده بودم که ایشان گفت: آقای اشرفی! مایلید در ماه رمضان به مکه بروید؟
پاسخ مثبت دادم و بلافاصله دستور داد، اسم بنده را برای حج همان سال بنویسند ....
وقتی مشرف شدیم، در مدینه منوره، با حرم فاصله

چندانی نداشتیم، اما درد پای ایشان بیشتر شد، به طوری که هر ده قدمی که راه می‌رفتند، روی صندلی که تهیه شده بود، می‌نشستند و مجدداً حرکت می‌کردیم.
شب اول خیلی مشکل بود. اما شب دوم که مشرف شدیم، گفت: به مادرم زهرا علیها السلام گفتم تا حاجتم را برآورده سازد. وقتی سؤال کردم که آیا در قبرستان بقیع گفتی؟ گفت: «سمت باب جبرئیل، جانمازم را پهن کردم و نماز خواندم، و پس از نماز سرم را به دیوار گذاشتم و عرض کردم: شما مرا دعوت کردید و من اجابت کردم.»
خدا را شاهد و گواه می‌گیرم، وقتی که ایشان از آنجا برگشت، گویا اصلًا پادردی نداشت. می‌گفت:
«دستمالم را به باب جبرئیل کشیدم و به پایم مالیدم».
از آن زمان تاکنون پادرد ایشان به طور کامل خوب شد، صندلی را کنار گذاشتیم، وقتی به ایران بازگشتیم فرزندانمان تعجب کرده بودند که چه کردید؟ گفت:
شفایم را از مادرم، حضرت زهرا علیها السلام گرفتم و آمدم.
بعد از آن هر عکسی که از پای ایشان گرفتند،

ص: 132
گفتند: هیچگونه اثری از آرتروز مشاهده نمی‌شود. در حالی‌که عکس‌های قبلی بر بیماری ایشان صحه گذاشته بود.»

کرامتی دیگر از آن حضرت

کرامتی دیگر از حضرت زهرا علیها السلام برای مادرِ یکی از همکاران اتفاق افتاد که او ماجرا را چنین تعریف کرد:
«در سال 1365 به اتفاق پدر و مادرم به حج مشرف شدیم، من در ستاد بودم و پدر و مادرم در کاروان، چند روزی از آمدنشان به مدینه نگذشته بود که مادرم دچار سکته مغزی شد و نیمی از بدنش فلج گردید و زبانش از تکلّم باز ماند. مادر را در بیمارستان هیأت پزشکی بستری کردیم و دکتر متکلّم (رییس وقت بیمارستان قلب شهید رجایی تهران) دکتر معالج ایشان بود.
48 ساعت از بستری‌شدن مادر گذشته بود که دکتر متکلم مرا خواست و گفت: مادر شما سکته کامل کرده و حداقل شش ماه به صورت فلج باقی خواهد ماند و

بعد از آن هم ممکن است با فیزیوتراپی و تست‌های ورزشی بهبود یابد و ممکن است که سکته مجدد کند و تمام بدنش فلج شود.
فردای آن روز، بعد از نماز مغرب و عشا که از مسجد شریف نبوی خارج شدم، بسیار گریه کردم و از حضرت صدیقه طاهره شفای مادرم را خواستم و تا ساعت سه بعدازظهر در کوچه‌های مدینه سرگردان بودم و توان رفتن به بیمارستان را نداشتم بالاخره به بیمارستان رفتم و به محض ورود به اتاق، مادرم را در حالی که روی تخت نشسته بود و دست و پای خود را تکان می‌داد، مشاهده کردم. با دیدن من به گریه افتاد و فریاد زد: «شفا گرفتم، شفا گرفتم!»
من که متحیر شده بودم، گریه کردم و به دنبال دکترها دویدم، آقای متکلم و چند نفر دیگر به اتاق ایشان آمدند و با دیدن وی، در حالی که نمی‌توانستند باور کنند، در پاسخ سؤال من که آقای دکتر! معجزه شده است؟ گفتند: نمی‌دانیم، ولی بسیار غیر طبیعی است.
پس از آنکه بر اعصاب خود مسلط شدم، از مادرم

پرسید، چه اتفاقی رخ داد؟ قضیه چیست؟
گفت: وقتی که حرف‌های دیروز دکتر را شنیدم، از اینکه تا آخر عمر باید سربار شما شوم، خیلی ناراحت شدم و با حضرت فاطمه درد دل کردم که «ای خانم! فرزندم را تقدیم کرده‌ام، راضی نشوید که در بازگشت مورد تمسخر معاندان و مخالفان انقلاب قرار بگیرم، در همین حال خوابم برد، در خواب خانم با جلال و عظمتی را دیدم که به کنار تختم آمد و فرمود:
دخترم! چرا اینقدر ناراحتی؟
عرض کردم:
«خانم! به خاطر مشکلی که برایم پیش آمده، ناراحتم، حالت فلج من همه اطرافیان را به زحمت می‌اندازد و من از خدا خواسته‌ام که تا آخر عمر زمین‌گیر نشوم».
فرمود: «دخترم! پایت را تکان بده».
عرض کردم: خانم! من فلج شده‌ام، حتی نمی‌توانم حرف بزنم».
مجدداً فرمود: «دست و پایت را تکان بده».

در عالم خواب شروع کردم به تکان دادن دست و پایم، یک مرتبه از خواب بیدار شدم و مشاهده کردم که دست‌ها و پاهایم خوب شده و حرکت می‌کند.
او که تا سال 1376 در قید حیات بود، چهار مرتبه سکته کرد و فقط دستش از کار افتاد و هیچگاه از پا نیافتاد و زمین‌گیر نشد، حتی روزی که از دنیا رفت، شب قبل از آن، ساک خود را برای سفر به مشهد مقدس آماده کرده بود.
گاهی با خنده می‌گفت: چه اشتباهی کردم که آن روز در مدینه، فقط شفای پایم را از حضرت زهرا خواستم، ای کاش سلامت کامل خود را می‌خواستم.»

کرامتی دیگر

یازدهم ذوالحجّه 1420 (27/ 12/ 1378) در منا شخصی را دیدم که گفت: «در کاروان ما خانمی فلج شده بود و به اعجاز حضرت فاطمه علیها السلام شفایافت.» پس‌ازایام تشریق موضوع را پیگیری کردم و دو روز بعد (29/ 8/ 1378) پس از نماز مغرب و عشا و دیدار از کاروان جانبازان برای

اینکه از نزدیک موضوع را تحقیق کنم به محلّ سکونت آن خانم‌رفتم، پزشکی‌که درصحنه حضورداشت، گفت:
«هنگامی‌که می‌خواستیم از عرفات به مشعر بیاییم، ایشان سکته مغزی کرد و معاینات سکته او را تأیید می‌کرد، بدین جهت او را به بیمارستان سعودی بردند.»
خانمی که شفا یافته بود، ماجرای شفا یافتن خود را برای جمع حاضرتعریف کردکه خلاصه آن چنین‌است:
«هنگامی که مرا به بیمارستان بردند، ضمن دعا از خدا خواستم که اگر بنا است من به حال فلج به ایران برگردم همین‌جا بمیرم، در این حال اطراف خود چهره‌هایی را دیدم. امامان بودند؟ نمی‌دانم. فرشته بودند؟ نمی‌دانم. یکی از آنان- گویا حضرت فاطمه علیها السلام (1)- دست به بدنم کشید، دیدم بدنم گرم شد، خوب شدم، پزشک‌ها آمدند و گفتند: خدا تو را شفا داد ...».
جالب اینکه به من خبر دادند که همسفرهای او در منا برای شفای وی مجلس دعایی ترتیب داده بودند که

1- آنطور که در خاطر دارم تصریح به نام حضرت فاطمه علیها السلام نکرد.

ناگاه با تعجب می‌بینند ایشان وارد مجلس شد، با سابقه‌ای که آنان از بیماری وی داشتند وقتی متوجّه شفا یافتن او می‌شوند همگی منقلب می‌گردند و مجلس شور و حالی پیدا می‌کند ...

شفای فرزند

آقای اسماعیل اکرامی که در کاروان حاج آقای جوادیان در خدمت بعثه مقام معظّم رهبری بود می‌گوید:
«سال 57 خداوند فرزند پسری به من عطا کرد و در هنگام قنداق کردن وی متوجه شدیم که بسیار ناراحتی می‌کند، ولی هر گاه بدون قنداق باشد مشکل ندارد.
بالاخره او را نزد پزشک بردیم و پس از معاینات به ما گفتند: فرزند شما از ناحیه پا به صورت مادرزادی فلج است و پابند مخصوص افراد فلج را به ما داد و گفت باید او این را ببندد.
من خیلی غصه خوردم و سال 58 برای اوّلین بار به حجّ مشرّف شدم. یکی از بستگان از تهران آمد و

نامه‌ای از همسرم آورد و یک عکس هم از فرزندم.
آن روز به مدیر کاروان گفتم من امروز کار نمی‌کنم و می‌خواهم به حرم بروم. ساعت حدود 2 بعد ازظهر بود به حرم رفتم و در حجر اسماعیل خود را به خانه کعبه چسباندم و گفتم: خدایا! همانطور که به فاطمه بنت اسد علی را دادی سلامت علی مرا نیز به من برگردان.
مدّت زمانی گذشت به نظر خود پنج دقیقه ولی نگاه کردم دیدم آسمان تاریک و چراغ‌های مسجدالحرام روشن شده است. خدا را شاهد می‌گیرم که اصلًا گذشت زمان را حس نکردم و فکر می‌کردم پنج دقیقه است که در آنجا ایستاده‌ام. این ماجرا گذشت و من به تهران رفتم. در آمد و شدهای معمول فراموش کردم وضعیت علی رابپرسم، ناگهان چشمم به او افتاد که دستهایش را به دیوار گرفته و دارد راه می‌رود. با تعجّب موضوع را از همسرم پرسیدم و او که تازه متوجّه شده بود، برایم تعریف کرد چند روز است علی دست خود را به دیوار می‌گیرد و راه می‌رود. خدا را شکر کردم و در همان حال نذر کردم که همه ساله برای خدمت به زائرین خانه

خدا به حجّ بیایم و از آن سال تا کنون همه ساله آمده‌ام یا حجّ واجب یا عمره. و پسرم هم دیگر مشکلی ندارد و در حال حاضر پیش‌دانشگاهی را تمام کرده و خود را برای رفتن به دانشگاه آماده می‌کند.»

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹